



کالبدشکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان‌گستر

گروه شورش



کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم

امپریالیسم جهان‌گستر / اسفندماه ۱۳۹۳ /

۸ مارس ۲۰۱۵ / گروه شورش

WWW.SHOURESH-IRAN.BLOGSPOT.COM

[EMAIL: SHOURESH.MAGAZINE@GMAIL.COM](mailto:SHOURESH.MAGAZINE@GMAIL.COM)

[FACEBOOK: SHOURESH-MAGAZINE](https://www.facebook.com/shouresh-magazine)

پیش‌درآمد تاریخی به مسئله‌ی زن

زنان به عنوان شهروندان این جهان نیمی از آسمان را به دوش می‌کشند، اما در عین حال و به عنوان نیمی از جمعیت فعال جامعه، همواره تحت شدیدترین ستم‌ها و برخوردها قرار داشته‌اند. هرچند جامعه‌ی بشری کنونی با تمام دستاوردهایش نتیجه‌ی کار و تلاش تمامی انسانها در طول تاریخ حیات بشری است، اما همیشه سابقه‌ی پیروزی‌ها و دستاوردهای زنان را به‌سان دیگر اقشار و طبقات تحت ستم به توسط حاکمین، ناچیز جلوه داده، یا دست کم گرفته و تحریف نموده‌اند. این مسئله درون ضرورت‌های جامعه شکل یافته و در درون مناسبات طبقاتی نهفته است و مگر با شکافتن این ضرورت‌های قابل حل که به توسط حاکمینی که از ادامه‌ی این وضعیت ستم‌بار نفع می‌برند و مبارزه برای حل و پاسخگویی به نیازهای بشریت در جهت ارتقاء آن به جامعه‌ای بنیاداً متفاوت از طریق یک انقلابی اجتماعی قهرآمیز به توسط آحاد نیروهای تحت ستم در جامعه‌ی طبقاتی و به ورای این جامعه کهن رفتن، نمی‌توان از امر رهایی در هیچ حوزه‌ای سخن به میان آورد. صدر مائو به طور مشخص در خصوص تبدیل ضروریات به آزادی خصوصاً در باب مسئله‌ی زنان چنین بیان می‌دارد که:

تا وقتی که حتی یک زن تحت ستم در دنیا وجود داشته باشد، هیچ‌کس واقعاً آزاد نشده است.

هرچند نسل جدیدی از مبارزان زن و مرد در جهت رهایی نوع بشر امروزه به خیابان‌ها روان شده‌اند تا از حقوق محکومین و نیز زنان پشتیبانی نمایند و حتی از امریکا تا بنگلادش لایه‌های جدید طبقه‌ی کارگر (حاشیه نشینان) می‌آموزند که به دفاع از حقوق زنان بپردازند، چرا که هرگام

پیش‌روی جنبش زنان و تقویت آن برابر است با تقویت مبارزه‌ی پرولتاریا، اما در این بین به دلیل عدم وجود یک رویکرد علمی در میان مبارزین و عدم آگاهی علمی از ریشه‌های تاریخی ستم و خصوصاً ستم به زنان که قدمتی به اندازه‌ی تاریخ نگاشته شده‌ی بشری دارد، سبب آن فراهم آمده که با وجود انواع گرایش‌ات دچار محدودیت یا انحرافی، مبارزین برای مقابله با موانع به راه‌هایی به غیر از آنچه بازتاب تضاد نهفته در حقیقت عینی و تلاش برای تبدیل ضرورت به آزادی در برداشته باشد، کشیده شوند.

این واقعیتی غیر قابل کتمان است که بشریت هزاران سال است که پیوسته ستم را تجربه می‌کند و این ستم در هیچ برهه‌ای از تاریخ به مانند عصر ما این چنین از پیچیدگی وسیعی برخوردار نبوده است، ولی در برابر این امر، خیل عظیم توده‌های تحت ستم نیز خواهان تغییر در این وضعیت و پایان دادن به این مناسبات دهشت‌بارند.

نظام کنونی سرمایه‌داری امپریالیستی حاکم بر جهان بر مبنای سوخت و ساز درونی‌اش (از جمله زنجیر مردسالاری و زن ستیزیِ تنیده شده در آن) متأسفانه میوه‌ای نیست که دارای قابلیت گندیدگی باشد، بلکه به عکس و آنچنان که نام سیستم را بر خود برگزیده، و به همین تعبیر قابل ترمیم و تغییر تنها تحت شرایط ستم‌گرانه است. اگر اعمال ستم در درون این مناسبات به نوعی ضرورت ذاتی آن بوده و چنین نظامی از ابتدای ظهورش به عنوان یک نظام اقتصادی- سیاسی و اجتماعی و فرهنگی همچون میوه‌ای سمی مهلک در قبال حقوق و موقعیت زنان و به ویژه زنان کارگر عمل کرده است، پس باید آن‌را برانداخت و به زباله‌دان تاریخ سپرد و نظام نوینِ رادیکالِ سوسیالیستی بر خرابه‌های آن بنا نهاد. البته در مقابل بسیاری که ممکن است این سوال را مطرح کنند که: شما کمونیستها چه کسی باشید که فرمان برانداختن نظام را می‌دهید؟! نیاز است گفته

شود این نه خواست عده‌ای رویا پرداز، بلکه در واقع منطقی‌ترین و علمی‌ترین پاسخ موجود برای تغییر رادیکال وضعیتی است که هر لحظه ادامه‌ی حیات آن برابر است با اعمال ستم بر توده‌های عظیم جهان ما در ابعادی گسترده و همچنین خطر از میان رفتن امکان زندگی بشریت در این کره خاکی به خاطر تخریب مداوم زیست محیطی از طرف نظام جهانی سرمایه داری. پاسخ ما بر مبنای درک علمی از حقیقت عینی (ضرورت) پیشاروی بشریت و بر متن سوخت و ساز اساسی نظامی است که به یک معنای واقعی ضرورتی است در اعمال ستم نهادینه شده در آن که جهت منافع سرمایه‌داران می باشد و از تضاد اساسی آن یعنی تضاد بین مالکیت خصوصی و کار تولیدی مشترک پرولتاریا ناشی شده و بر آن مبنای برابر خود چنین پاسخی را طلب می کند، هرچند ستم به توسط حاکمین به شکلی وحشتناک در طول دیگر اعصار تاریخ نیز اتفاق افتاده، اما هرگز مبارزات حق طلبانه‌ی بشریت ستمکش و استثمار شونده در دیگر اعصار تاریخ ماقبل سرمایه‌داری طبق چند دلیل نمی‌توانسته منجر به پیروزی گردد.

یک دلیل اصلی عدم امکان‌پذیری پیروزی مبارزات حق طلبانه در دیگر اعصار تاریخ بازمی‌گردد به امکان ادامه‌ی حیات بشریتی که ذات خود را ضرورتاً در امر تکامل خویش در کار تولیدی یافته و به همین تعبیر جامعه‌ای را به وجود آورده بود که در آن تقسیم توده‌های مردم بر اساس تقسیم کار موجب پدید آمدن جامعه‌ای با انواع طبقات، اقشار و اصناف شد. این تقسیم کار و... در حالت پیشرفته‌تر و نه مدل بدوی آن، خصوصاً در آنجا که دولت شهرها (تمدن‌های اولیه) پدید آمدند سرآغاز رقابت بر سر مازاد تولید گردیده و در این رقابت، گروه‌ها و طبقات اجتماعی گاهاً در کنار هم و در برابر دیگری برای کسب این مازاد تولید رو در روی یکدیگر ایستاد و زمینه‌ی ایجاد جنگ‌های ناعادلانه و عادلانه ایجاد گردید.

هر چند در همین دولت شهرها که قوی‌ترین آنها می‌توانست تا سر حد تبدیل شدن به یک امپراطوری نیز پیشروی کند به دلیل عدم تقسیم کار پیشرفته (نسبت به عصر جامعه نوین) این نه نیروهای پیشرفته‌تر که در واقع نیروی پس مانده‌تر به نسبت دیگر طبقات بودند که در رأس قدرت می‌ایستادند. یعنی به دلیل مناسبات تولیدی و عدم توسعه‌ی تقسیم کار به شکل مدرن، این نه حاکمین بر نیروی کار پیشرفته که کارفکری بیشتری را طلب می‌نمودند (همچون کیمیاگران، حکیمان، معمارها، فلیسوف‌ها، پیشه‌وران و...) بلکه حاکمین بر طبقه‌ی بردگان بودند که در رأس قدرت، اولین جوامع طبقاتی را اداره می‌کردند. هر چند پیشه‌وران و دهقانان نیز در عصر برده‌داری وجود مادی داشتند، اما به دلیل عدم رشد کافی و برتری به نسبت برده‌داران و به ویژه مناسبات اقتصادی برده‌داری به هیچ عنوان نمی‌توانستند به عنوان رقیبی جدی برای قدرت برده‌داران به حساب آیند. در این خصوص طبقه‌ی تحت ستم اصلی، یعنی بردگان نیز به دلیل انجام کار یدی صرف، هرچند در طول تاریخ برده‌داری به شورش‌های عادلانه خودانگیخته و پراکنده و حتی سازمان یافته‌ی بسیاری دامن زدند، اما اینها نیز به هیچ عنوان نمی‌توانستند به عنوان تحت ستم‌ترین طبقه‌ی آن دوران حامل سیاست رهایی بخش خود در جهت کسب قدرت و تغییر مناسبات حاکم بر آن جامعه باشند.

عصر برده‌داری و جایگاه زن

جایگاه زنان در عصر برده‌داری به مثابه یک جامعه طبقاتی‌ای که حاکمین در آن برای اولین بار بر علیه توده‌ها به شکل سیستماتیک اعمال قهر ناعادلانه می‌کردند در واقع برابر بود با هر چه بیشتر حاشیه‌ای شدن زنان در درون جامعه و رانده شدنشان به پستوی خانه‌ها. اما جامعه‌ی تحت سیطره‌ی برده‌داران به عنوان اولین شکل از سیستم‌های کنترل جامعه که در ادامه‌ی جوامع

اشتراکی اولیه‌ی بشری^۱ به وجود آمد، نمی‌توانست زمینه‌ساز حذف تمام و کمال زنان از درون جامعه باشد. زنان در این دوران بعضاً حتی تا مسند قدرت نیز پیش رفتند و دارای حقوق بسیاری از جمله ارث و داشتن برده بودند، اما تمامی اینها در صورتی امکان پذیر بود که ایشان نه از طبقات تحت ستم و بردگان که از طبقه‌ی برده‌داران (همچون کلثوپاترا آخرین فرعون مصر باستان) باشند. یعنی هرچند برخی از زنان در همین دوران نیز دارای حق و حقوقی بودند، اما در ازای آنها زنان برده‌ای نیز وجود داشتند که حق و حقوق آنها تنها در حد حیات نباتی و حیوانی بود. به تعبیری می‌گویند در این عصر نسبت برده‌داران به بردگان، یک به ده بوده، این یعنی اینکه در این دوره حق و حقوق اجتماعی زنان حتی از این نسبت یک به ده نیز کمتر بوده است؛ آری، این بدان معنی است که در دوران برده‌داری که تاریخ ایران باستان را نیز شامل می‌شود، بر خلاف مدعیات جریانات ناسیونالیست ارتجاعی ایرانی، زنان نه تنها دارای وضعیت اجتماعی مناسبی نبودند که شرایط^۲ فاجعه‌بارِ پدرسالارانه را تجربه می‌کردند. لازم به ذکر است که در همین دوران پدیده‌ی فاحشه‌خانه و تبدیل زنان به سوژه‌های جنسی در بازار به‌شکلی بارز وجود داشت که در آن مناسبات، زنان فعال در فاحشه‌خانه‌ها حتی موجوداتی پست‌تر از بردگان به شمار می‌آمدند^۳ و این یک حقیقت غیر قابل انکار است که هر جا که زنان کار سختی را به ثمر رسانده‌اند نفوذشان بیشتر گردیده و هر جا که آنها بی‌کار باشند و کار را بردگان انجام دهند، بنابر قاعده و عرف، ارزشی بیش از یک برده‌ی جنسی نخواهند داشت و این آن چیزی است که هواداران تمدن طبقاتی بدان دامن می‌زنند و در صدد بازتولید و قفل کردن زنان به زنجیر هزاران ساله‌ی مردسالاری هستند. اینها که به سختی سعی در حذف تاریخ کمون‌های اولیه‌ی بشری داشته و آن‌را کتمان می‌نمایند،

^۱ در این جوامع زن و مرد با هم برابر بودند و صد البته که زنان در آن نقش مهم‌تری ایفا می‌نمودند. به عنوان یک اصل در جوامع کمونی اولیه ستم بر زن سوای جنسیت، اساساً امری غیر قابل امکان و تحمل و حتی چیزی نبود که در مخیله‌ی بشریت آن جامعه بگنجد.

^۲ سرمایه‌داری به طور عام و محمد رضا پهلوی به طور خاص تلاش‌های بسیاری برای احیای این فرهنگ دولت شهرهای اولیه نموده و می‌کنند.

کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان گستر

هرجا که زنان را به عنوان موجوداتی "نحیف"، درگیر کار شاق و پر زحمت دیدند، دربارهی آنها اینگونه داوری کردند که برده و ستم‌دیده‌اند، اما هیچ گونه کار شاق و دشواری نمی‌تواند پست‌تر از تبدیل شدن به سوژه‌ی جنسی مناسبات مردسالارانه باشد.

به هر روی، جامعه‌ی مبتنی بر روابط برده‌دارانه در پی آنارشی پدید آمده در رقابت بر سر مازاد تولید و قحطی‌ها، و سرکوب گسترده‌ی توده‌های تحت ستم، خصوصاً در دولت شهرهای مبدل شده به قدرت‌های امپراطوری، سبب بحران‌های لاینحل برای اداره‌ی جامعه گردید که این بحران‌ها نیز خود را در جنگ‌های بین تمدن‌ها و شورش‌های درون شهری نشان می‌دادند. بدین سبب، هرچند تا پیش از این شهرها محل اقامت جمعیت قابل توجهی از بشریت بودند، اما به دلیل رشد ناامنی در شهر، قحطی، شیوع بیماری‌های واگیردار مهلک، شورش‌های پراکنده‌ی بردگان که برده‌داری در بحران و جنگ دیگر قابلیت کنترل آنها را نداشت، موجب گردید تا کوچ مردم از شهر به بیرون آن، پدید آمدن مناطق روستایی و آغاز اهمیت یافتن مالکیت بر زمین و تولیدات کشاورزی گسترش یابد و بدین تعبیر، بدون اینکه انقلابی در جامعه رخ دهد، مناسبات تولیدی اهمیت خود را در جایی بیرون از دولت شهرهای برده‌داری بیابد.

با پدید آمدن مناطق روستایی و اهمیت یافتن مالکیت بر زمین در کنار مناسبات غالب برده‌داری، زنان بیش از پیش از صحنه‌ی زندگی اجتماعی و سیاست حذف شدند. اگر در دوران برده‌داری که مرحله‌ای پس از مرحله‌ی جوامع اشتراکی اولیه‌ی بشریت بود، حداقل زنان طبقات حاکم می‌توانستند دارای حق و حقوق شهروندی نسبی‌ای باشند و البته که این حقوق در قیاس با مرحله‌ی پیشین جامعه، یعنی دوران کمون‌های اولیه هیچ بود، اما در دوران شیوه‌ی تولید دهقانی و فئودالی، می‌شود گفت که زنان رسماً از درون هرگونه زیست اجتماعی و سیاسی حذف شدند.

می‌توان به تعبیری میزان قهر و خشونتِ ضروری برای حفظ بقای جامعه‌ی طبقاتی را یکی از عوامل عمده‌ی حذف زنان از درون مناسبات اجتماعی دانست. این البته خود در پی شکل‌گیری حق مالکیت و پس از آن قانون وراثت پدید آمد، و بدین تعبیر زن در جامعه می‌بایست که عامل تولد و نگهداری از نسل آینده‌ی مالکین و تولید کنندگان می‌گردید و از آنجا که حق مالکیت می‌بایست پس از مرگ مالک به نسل بعد انتقال می‌یافت، بنابراین قانون ازدواج و تک‌همسری در جامعه اعمال گردید و البته این تنها شامل بخشی از جامعه می‌گردید که به عنوان مالک و اشراف‌زاده اموالی برای انتقال وراثت داشت، در این خصوص و در عصر روم باستان، بزرگ‌زاده‌های روم باستان آگاهانه ازدواج پدرسالارانه را بنیان نهادند. در این فرهنگ توسط قدرت حاکمه‌ی برده‌داران چیزی تحت عنوان ازدواج توده‌ها به رسمیت شناخته نشده، و ازدواج آنها از دید حاکمین چیزی جز بی‌بند و باری جنسی حیوانات نبود.

انگلس در باب ازدواج پدرسالارانه و تک‌همسری در کتاب منشأ خانواده چنین می‌گوید:

"تک‌همسری به هیچ وجه به بهانه‌ی آشتی بین زن و مرد و یا بالاترین شکل ازدواج وارد تاریخ نگردیده است. برعکس، به این سبب به تاریخ وارد شد تا یک جنس را بر دیگری چیره گرداند، و برای اعلام آغاز ستیزه‌گری بین زن و مرد که تا آن تاریخ ناشناخته بود... یعنی نخستین دشمنی طبقاتی در تاریخ، همزمان با خصومت بین زن و مرد در ازدواج تک‌همسری شکل گرفت، و نخستین سرکوب‌های طبقاتی نیز همزمان با ستم مردان به زنان در آن پدید آمد."

همچنین در کتاب مادران، نوشته‌ی رابرت بری فُلت در خصوص مسئله‌ی ازدواج پدرسالارانه و نقش زنان در انتقال وراثت چنین بیان شده است که:

"اصل پدرسالاری و مقررات قانونی که با آن مرد دارایی خود را به پسرش انتقال می‌دهد، از قرار معلوم ابتکار "اشراف‌زادگان رومی" بود، یعنی هواداران نظم پدرسالاری، ثروتمندان و مالکین آنها که

کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان‌گستر

خود "راهنمای خروج از" سیستم طایفه‌ای بودند، با شکل دادن به سیستم پدرسالاری نهاد بدوی مادر

– طایفه را متلاشی کردند... اشراف‌زادگان قانون نسب پدری را برقرار ساختند و پدر، نه مادر را، پایه‌ی

خویشاوندی دانستند."

هرچند در جوامع اولیه تقسیم کار بین زن و مرد، یعنی بر اساس طبیعت انسانی به وجود آمده و مردان به عنوان شکارچی و زنان در این تقسیم کار به عنوان کاشفین و تولید کنندگان مواد غذایی کشاورزی و نیز به عنوان عامل تولد نسل آینده به حق دارای برتری نسبت به مردان بودند، اما در آنجا که مازاد تولید، یعنی زمانی که دو دست می‌توانست بیش از احتیاجات یک شکم را پاسخ گوید، رقابت بر سر تملک بر این مازاد تولید هرچند اندک تا سرحد استفاده از نیروی قهر پیش رفت. هرآنچه مازاد تولید بیشتر گردید، رقابت شدت بیشتری یافته و به همین تعبیر برای کنترل و تملک بر این تولید اضافه نیروی قهر و خشونت بیشتری به کار گرفته شد.

زنان که نه نیروی شکارگر و جنگجو، بلکه نیروی تولید زراعتی اولیه و کاشفین را در مناسبات تولیدی شکل می‌دادند، در عرصه‌ی رقابت قهرآمیز، برتری خود را نسبت به مردان جنگجو از دست دادند، چرا که از این پس نه آن‌کس که تولیدگر اصلی و کاشف بود، بلکه آن‌کس که می‌توانست به ضرب نیروی قهر دیگران را از میدان رقابت به در کند، تبدیل به حاکم و نیروی برتر می‌گردید، و چنان هم شد.

از همین عصر، حرکت بشریت برای سامان دادن یک جامعه بر اساس تقسیم کار حرفه‌ای‌تر و نیز ظاهر شدن طبقات و اقشار پدید آمد؛ این تقسیم طبقاتی چنانچه ضرورتاً برابر گردید بر برتری جنس مرد به عنوان نیروی حاکمه و مالک در برابر زنان و شکل‌گیری خانواده‌های پدرسالارانه و تک همسری، و آنطور که در بالاتر از کتاب منشأ خانواده نیز نقل قولی ذکر شد، سبب در حاشیه قرار گرفتن نیروی کار زنان به شکلی روز افزون گردید که حادثه‌ترین این دوران، یعنی تماماً

حاشیه‌ای شدن زنان در امور اجتماعی در واقع و آنچنان که در بالاتر نیز بدان اشاره شد، دوران مناسبات تولیدی فئودالی بود. در این عصر که بخشی بزرگی از جهان را ادیان ابراهیمی در بر می‌گرفتند، حتی آن آئین اولیه بشری که زنان نیز در آن نقش ایفا می‌کردند به طور کامل حذف گردید.. تبلور قطعیت مناسبات مردسالارانه و شدیداً زن ستیز دوران فئودالی و مالکیت بر زمین و نه برده را می‌توان در ایدئولوژی طبقات حاکم این عصر یافت. خدا، پیامبران و مبلغین ادیان ابراهیمی بدون استثنا مردان هستند. مسیح و تمام دوازده حواری او، محمد و یارانش و تمامی امامان اسلام، همه و همگی مردانی هستند که زنان در داستان آنها نقشی جز مولدین نسل بعدی رهبران مذهبی و سیاسی جامعه و ابزار ارضاء کننده‌ی شهوت و شور جنسی مردان را ندارند.

در این بین نه تنها مذاهب تک‌خدایی ابراهیمی در خود هیچ ایمان زنانه‌ای نداشتند، بلکه به طور مشخص بر نقش زنان به عنوان کسانی که در مناسبات اجتماعی هیچ نقشی نداشتند و نمادی از نیروی شرّ (اهریمنی) به حساب می‌آمدند، تأکید می‌ورزیدند. زنان از دید ایدئولوژی ادیان ابراهیمی نظام فئودالی نه تنها مایه افتخار نبودند که حتی باید از آنها صحبتی هم به میان نیامده، چرا که در رقابت بین این ادیان، اندک زنان موجود در روایات مذهبی مایه‌ی شرم و نقطه ضعف آنها به شمار می‌رفتند.

اگر در جامعه مبتنی بر روابط برده‌داری که در ادامه جوامع اشتراکی اولیه بود، همچنان می‌شد در خصوص نقش زنان در آن سخن به میان آورد، اما در دوران فئودالی، یعنی آن زمان که مراکز قدرت از شهرهای تحت کنترل برده‌داران به مناطق روستایی تحت مالکیت زمینداران انتقال یافت، زنان آنچنان از درون مناسبات حاکمه حذف گردیدند که به سختی حتی می‌توان در خصوص

وضعیت آنان کار پژوهشی به انجام رساند، تو گویی در این عصر اساساً موجودی چون زن وجود نداشته است.

اما ذکر مواردی از این دوران شاید بتواند به درک وضعیت ستم‌بار زنان در این دوران کمکی نسبی ارائه نماید، برای مثال در چین دوران پیش از قدرت‌گیری حزب کمونیست، خانواده‌ای به توسط حاکمیت فئودال که دختر خود را به دلیل داشتن معشوق همراه با اهالی منطقه سنگسار و به قتل رسانه بود مورد مجازات قرار دادند، اما این مجازات نه به دلیل قتل دختر و دفاع از حقوق وی، که به دلیل دفن جنازه‌ی دختر در شهر بدون اجازه‌ی حکومت محلی صورت گرفت. یا کج کردن پای دختران، سنتی بود در چین که قوس پا و انگشتان پای دختران جوان (بین سنین دو و شش) شکسته می‌شد و سپس با کج کردن قوس دردناک هر پا، از رشد بیشتر آن جلوگیری می‌شد. این عمل عمدتاً در میان طبقات مرفه انجام می‌شد. پاهای بسیار کوچک و باریک، زیبا در نظر گرفته می‌شد و حرکات یک زن را زنانه تر و خوش طعم برای مردان متظاهر می‌ساخت. کج کردن پای زنان وابستگی زنان به خانواده‌های خود، به خصوص به مردان خانواده‌های آنها تلقی می‌شد. وقتی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ تحت رهبری حزب کمونیست چین و صدر آن مائوتسه‌دون به پیروزی رسید و جامعه‌ای نوین تأسیس گردید، کج کردن پا به عنوان یک گام به سوی رهایی بخشی زنان ممنوع اعلام شد. در ژاپن تحت حاکمیت فئودالیسم و در هنرهای نمایشی، ایفای نقش زنان ممنوع و مردانی در شمایل زن به چنین ایفای نقشی می‌پرداختند و این در خصوص تعزیه‌خوانی‌های مذهب تشیع تا همین امروز هم صدق می‌کند. در جنگ‌های بین قدرت‌های موجود در آن دوران، یکی از اولین اعمال نیروی نظامی پیروز در تمامی جنگ‌ها، تجاوز بر زنان نیروی نظامی مغلوب و یا به ازدواج اجباری درآوردن همسران مردان کشته شده در جنگ به عنوان غنیمت جنگی بود، چرا که در این عصر زنان به طور مشخص بخشی از مایملک مردان به

شمار می‌رفتند، به طوری که تعداد زنان یک مرد در کنار میزان تملک او بر زمین، در هر جامعه نشانی از میزان قدرت و ثروت وی بود. در این دوران بدون تردید هیچ زنی در حاکمیت و یا به عنوان مالک زمین وجود نداشت. قرون وسطی را در غرب، عصر تاریکی نیز نام نهاده‌اند و این عصر با مناسبات خاص خودش به عنوان بخشی از تاریخ جامعه‌ی طبقاتی برای زنان حتی دهشتبارتر و ستمبارتر از تاریکی بوده است.

کالبدشکافی تضادهای جامعه‌ی نوین

فئودالیسم نیز در پی بحران‌های شدید در خود به سان نظام برده‌داری برابر گردید با فروپاشی مراکز قدرت در روستا و انتقال قدرت و جمعیت دوباره به شهر و از این منظر است که شاید بتوان میان نظام سرمایه‌داری به عنوان مرحله‌ی بعدی جامعه طبقاتی و نظام برده‌داری تشابهات بسیاری قائل شد، و البته که به دلیل تداوم‌اش از فئودالیسم یا همان نظام ارباب رعیتی به مرحله‌ی جدیدتر، دارای وجه تشابهات بسیاری با نظام پیشین خود نیز بود. در عصر سرمایه‌داری، نه لزوماً کنترل و تملک بر ابزار تولید، بلکه مهمتر از آن کنترل و تملک بر نیروی کار در شیوه‌ی تولید مبتنی بر استثمار کارگران نقش به‌سزایی ایفا می‌کند. حاکمیت را در این دوران آن طبقه‌ای در اختیار گرفت که به سان نظام برده‌داری متمرکز در شهر بود و یا کسانی که همچنان پس از سقوط دولت‌شهرهای برده‌داران، شهر را ترک نکرده بودند و اغلب آنها را پیشه‌وران و کاسبکاران و تجار تشکیل می‌دادند. طبقه‌ی جامعه مدرن نه برده‌دار بودند و نه وجه مشخص قدرت‌گیری آنان در زمین‌داری بود. جامعه بشریت از برده‌داری تا سرمایه‌داری شاهد حذف دو شیوه‌ی تولیدی حاکم و به همین تعبیر نابودی چندین طبقه گردید. ۱. برده‌داران و برده‌ها در گذر به سمت فئودالیسم موضوعیت و اهمیت خود را از دست داده و می‌شود گفت که به طور کل از تاریخ حذف

گردیدند(به عنوان یک استثنا برده‌داری در ایالات متحده امریکا توسط برده‌داران در مناطق زراعتی در نتیجه‌ی تجارت برده به وجود آمد). ۲. در گذر از شیوه تولید دهقانی به سمت مناسبات تولید صنعتی و محو اهمیت روستاها، بشریت یک بار دیگر شاهد حذف دو طبقه‌ی زمیندار و دهقان گردید و به تبع این نه یک اتفاق یکباره، که حاصل رشد نظام سرمایه‌داری تا تبدیل شدن به شیوه‌ی تولید و حاکمیت جهانی بود که این امر تا چندی پیش هم ادامه داشت. یعنی هرچند مراکز قدرت به شهرها منتقل شده‌اند، اما دهقانانی که طی چند صد سال اخیر در اصلاحات ارضی به توسط بورژوازی صاحب زمین شده بودند در پی پیروزی قطعی تولید صنعتی بر شیوه‌ی تولید دهقانی، همچنان در بسیاری از نقاط جهان در حال ترک مناطق روستایی و سکونت در شهر و یا در واقع در حاشیه‌ی شهرها هستند، به طوری که اکنون بخش عظیمی از فراوده‌های دامی و کشاورزی به توسط کارگران کشاورزی فعال(و نه دهقانان) در واحدهای تولیدی گلخانه‌ای و یا کشت صنعتی که ابزار تولید آنها در انحصار سرمایه‌داران(دوران رقابت آزاد) است تولید گشته و راهی بازار مصرف می‌گردد.

اگر برده‌داری شهری در نهایت قدرت را به روستاها واگذار نمود، اما حرکت نظام سرمایه‌داری به سمت نابودی مناطق روستایی و پدید آوردن کلان‌شهرها و شهرهای پر از تضاد و تناقض که بعضاً مناطق حاشیه‌نشین این شهرها(سیاره‌ی زاغه نشین‌ها) از خود آنها بزرگتر هستند، موجب آن گردیده که مسیری برای انتقال جغرافیایی دوباره‌ی قدرت وجود نداشته باشد، هر چند که اضافه بر آن دیگر طبقه‌ای که بتواند در خارج از شهرها بدیل قدرت سیاسی کنونی باشد وجود خارجی ندارد. اگر اقشار و طبقات جوامع اولیه در تقسیم بین برده‌گان و برده‌داران، دهقانان و زمین‌داران و شاگردان و استادکاران تبلور می‌یافت، اما در شرایط قرون هفده و هجده میلادی، با نابودی طبقات برده‌داران و برده‌گان و نیز زمینداران و دهقانان، آنچه که از مناسبات تولیدی حاکم در آن دوران

بود باقی ماند، دو طبقه توسعه یافته‌ی کارگر و سرمایه‌داران بودند که شکل پیشرفته و صنعتی‌تر استادکاران و شاگردان به حساب آمدند. دهقانان خرده مالک که در پی اصلاحات ارضی بورژوازی صاحب زمین گردیده بودند در پی شکست در برابر مناسبات تولیدی جدید، رفته رفته در حال محو شدن بوده و هستند و در این بین تاجران تاریخاً موجود نیز در ادامه‌ی تولید صنعتی انبوه سرمایه‌داران خدمت نموده و خود مبدل به بورژوازی تجاری گردیدند.

اما این تولید انبوه صنعتی با خود پیامد جدی‌ای تحت عنوان بحران سرمایه‌داری (انباشت انبوه کالا) را از همان آغاز شکل‌گیری مناسبات جدید در پی داشت، یعنی آنچه که در محل تولید می‌گردید اساساً بسیار افزون‌تر از آنچه‌ی بود که در محل و به توسط شهروندان آن شهر یا کشور مورد استفاده قرار می‌گرفت. از سوی دیگر با رشد علم و خصوصاً صنعت کشتی‌سازی، صادرات عمده به عنوان بخشی از فعالیت سرمایه برای نیل به یافتن بازارهای جدید، در جهت عدم گرفتاری در بحران انباشت کالا و بر متن جهانی شدن نظام سرمایه‌داری تبدیل به بخشی از فعالیت اساسی سرمایه گردید. در عین حال رشد نظام بانکی (اداری) برای انتقال ثروت به دیگر نقاط جهان نیز به عنوان شاخه‌ای از سرمایه‌داری برای حاکمین جدید ضرورت یافت. یعنی اگر سرمایه‌داران در ابتدا از درون طبقه یا قشر استاد کاران به شکل طبقه‌ای صنعتی نزع می‌یافتند، اما به همراه خود عامل تبدیل تجار به عنوان بخش دیگری از سرمایه نیز بوده‌اند.

اما سرمایه‌داری در حال جهان‌گستری در پی تسخیر بازارهای جدید به توسط نظام تولیدی صنعتی، تجاری و بانکی خود، شاهد مقاومت مردم بومی بازارهای جدید مورد نظر و طبقات حاکمه‌ی فتودالی باقی مانده در این مناطق (عموماً جهان سوم) و از سوی دیگر جنبش‌های رهایی بخش ضد استعمار بوده، پس به ضرورت اعمال قدرت نظامی رسیده و اهمیت ویژه‌ای بر تولیدات

نظامی و نظامی‌گری قائل شد. این دوران، یعنی دورانی که نظام سرمایه‌داری را چهار بخش صنعتی، بانکی، تجاری و نظامی تشکیل داده و به طور مشخص در اواخر قرن نوزده و تا اوایل قرن بیستم در حال رخ دادن بود، لنین این دوران نوین را تحت عنوان امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری فرموله می‌کند.^۳

اما سرمایه‌داری هر چند متحداً برای تسخیر بازارهای جدید در جهت فرار از بحران و نیز توسعه‌ی خود تلاش می‌نمود، برای تبدیل کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شکل جهانی، در کشورهای مادر، یعنی آنجا که هم اکنون جهان پیشرفته صنعتی یا جهان اول نامیده می‌شود، ابتدا می‌بایست که دست به تسخیر قدرت سیاسی زده و مناسبات حاکم پیشین مبتنی بر تولید دهقانی

^۳ لنین در همین اثر و در بخش پایانی کتاب، چهار وجه اصلی که نظام امپریالیستی مبتنی بر آن است را چنین بیان می‌دارد: دیدیم که امپریالیسم از لحاظ ماهیت اقتصادی خود، سرمایه‌داری انحصاری است. تنها همین موضوع جایگاه تاریخی امپریالیسم را معین میکند، زیرا انحصار که بر زمینه رقابت آزاد به وجود آمده و همانا زاینده رقابت آزاد است یک دوران انتقالی از نظام سرمایه‌داری به نظام اقتصادی-اجتماعی عالیت‌تری است. باید بویژه چهار نوع عمده انحصار یا چهار پدیده عمده سرمایه‌داری انحصاری را که برای دوران مورد بحث سرمایه‌داری جنبه شاخص دارد در اینجا ذکر نمود.

اولاً، انحصار زاینده تمرکز تولید در مدارج بسیار عالی تکامل آن و عبارت است از اتحادهای انحصاری سرمایه‌داران یعنی کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌ها. ما دیدیم که این اتحادها در زندگی اقتصادی کنونی چه نقش عظیمی بازی می‌کنند. مقارن شروع قرن بیستم این اتحادها در کشورهای پیشرو تفوق کامل حاصل نمودند. و گرچه نخستین گامها را در راه ایجاد کارتل‌ها قبل از همه در کشورهای برداشتنند که بوسیله تعرفه‌های گزاف گمرکی از صنایع خود حمایت می‌کردند (آلمان، آمریکا) ولی در انگلستان نیز با وجود بازرگانی آزاد آن فقط اندکی دیرتر، همان واقعیت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجه تمرکز تولید - مشاهده گردید.

ثانیاً، انحصارها موجب تصرف بیش از پیش مهمترین منابع مواد خام و بخصوص منابعی گردید که صنایع عمده جامعه سرمایه‌داری یعنی صنایعی که بیش از همه کارتلیزه بودند نظیر زغال سنگ و فلزسازی به آن نیاز داشتند. تملک انحصاری بزرگترین منابع مواد خام به طور دهشتناکی بر اقتدار سرمایه بزرگ افزود و تضاد بین صنایع کارتلیزه و غیر کارتلیزه را شدیدتر ساخت.

ثالثاً، انحصار زاینده بانک‌هاست. بانک‌ها از مؤسسات میانجی ساده به انحصار کنندگان سرمایه مالی مبدل شدند. چهار پنج بانک از بزرگترین بانک‌های هر یک از پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری "اتحادی شخصی" از سرمایه صنعتی و مالی تشکیل داده و میلیاردها سرمایه را که شامل قسمت اعظمی از سرمایه‌ها و درآمدهای پولی یک کشور تام و تمام است، در دست خود متمرکز ساخته‌اند. بارزترین نمودار این انحصار - الیگارش مالی است که بدون استثناء تمام مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی معاصر را به کمک شبکه انبوهی از ارتباطات به خود وابسته نموده است.

رابعاً، انحصار زاینده سیاست استعماری است. سرمایه مالی مبارزه برای منابع مواد خام، صدور سرمایه، "مناطق نفوذ" یعنی مناطق معاملات سودمند، امتیازات، سودهای انحصاری و غیره و بالاخره مبارزه برای سرزمین‌های اقتصادی به طور کلی را - به انگیزه‌های متعدد سیاست استعماری "سابق" افزود. هنگامی که دول اروپایی مثلاً در سال ۱۸۷۶، یک دهم آفریقا را به عنوان مستعمره خود تحت اشغال داشتند - سیاست استعماری می‌توانست از طریقی غیر از انحصار و به شکل به اصطلاح "اشغال آزادانه" اراضی بسط و تکامل یابد. ولی هنگامی که نُه دهم آفریقا تحت اشغال درآمد (مقارن سال ۱۹۰۰) و هنگامی که تقسیم جهان به پایان رسید ناگزیر عصر تملک انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزه فوق‌العاده شدید برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان فرا رسید.

را در هم می‌کوبید تا آنجا که یا آنرا تماماً محو کند یا آنکه به نفع خود، طبقات حاکم قدیمی را نرم کرده و در مسیر حرکت خود قرار دهد.

این مبارزه و گذر از فئودالیسم یا عصر تاریکی به سرمایه‌داری در جبهه‌های گوناگون می‌بایست که رخ می‌داد. قدرت حاکمه‌ی قدیمی برای حفظ بقای خود می‌بایست در برابر هرگونه پیشرفت علمی که به صاحبین صنعت کمکی اساسی می‌نمود ایستادگی می‌کرد. قدرت کهن باید شهرها را محاصره و از تمرکز نیروی تولید در یک جا جلوگیری به عمل می‌آورد تا نیروی ناراضی دهقانی که دست کم به مدت یک هزار سال مطلقاً توسط زمینداران مورد ستم واقع می‌شد بدان مناطق که شهرهای آزاد نامیده می‌شدند گسیل نشود. اما طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار وضعیتی دقیقاً عکس داشت. نیازمند پیشرفت علمی و تمرکز قدرت در واحدهای تولیدی صنعتی مستقر در شهرها بود. مذهب به عنوان ابزاری در دست نظام فئودالی برای تحمیق و سرکوب توده‌های مردم خود عاملی در برابر رشد طبقه‌ی نوین به حساب می‌آمد. منظور آنکه این تضادهای موجود بین منافع طبقه‌ی نوین و فئودال‌ها به سان گذر تاریخی پیشین، یعنی از برده‌داری به زمین‌داری چیزی نبود که خود به خود رخ دهد، یا دست کم بخش اعظم تبدیل شدن به طبقه‌ی حاکم نوین نیازمند برنامه‌ریزی‌های استراتژیک بود و همین امر بود که سبب پدید آمدن سازمان‌دهی سیاسی، نظامی و حتی علمی فرهنگی در میان طبقه‌ی حاکم نوین گردید. سرمایه‌داران در برابر شرایط ستمبار بیش از هزار ساله‌ی فئودالیسم خصوصاً در اروپا، می‌بایست توده‌های مردم (به خصوص دهقانان) را نیز ضرورتاً در جهت برانداختن مناسبات پیشین متحد می‌نمودند و این چنین بود مبارزه‌ی این دو طبقه در اروپا که گاهی تا سرحد انقلابات بورژوایی و نیز جنگ‌های داخلی نیز کشیده می‌شد که در این میان توده‌هایی که تا چندی پیش توسط زمینداران مورد ستم شده بودند، و برای حفظ وضعیت خود و بهبود شرایط در شهرهای بورژوایی، حول برنامه‌های سیاسی طبقه‌ی جدید بعضاً تا

سرحد مرگ متحد شدند، چرا که می‌دانستند بازگشت فئودالیسم به معنای مرگ قطعی آنان نیز هست.

به هر ترتیب، سرمایه‌داری در نهایت امر، در کشورهایی که از درون آنها در حال رشد بود، بر طبقه‌ی حاکمه‌ی کهن به واسطه‌ی انقلابات توده‌ای و رشادتهای پرولتاریا، جنگ‌های داخلی و برخی رفرم‌ها و وضع قوانین، بر قدرت سیاسی فائق آمد. البته ناگفته نماند که فرزندان نظام فئودالی، یعنی اشراف‌زادگان نیز در بسیاری از موارد منافع خود را در همپیمانی با طبقه‌ی جدید یافته و با آن همراه شدند که این نیز خود نقش مهمی در پیروزی قطعی سرمایه‌داری بر فئودالیسم داشت، چرا که ادامه‌ی فئودالیسم در خاک فقیر اروپا برای کشاورزی چیزی نبود جز نابودی زندگی، چنانچه این مناطق، یعنی کشورهایی که سرمایه‌داری از درون آنها رشد یافت، از اوایل تا اواسط هزاره‌ی دوم یعنی تا عصر رنسانس بارها شاهد مرگ و میر وسیع توده‌های مردم به توسط گرسنگی و بیماری‌های اپیدمیک بود. به یک تعبیر اروپا و جهان غرب یا باید و ضرورتاً از مرحله‌ی فئودالی به مرحله‌ی جدید گذر می‌کرد و یا شاید بتوان گفت که می‌بایست شاهد نابودی تمام و کمال خود می‌بود.

هرچند با جایگزینی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه به جای نظام تولیدی دهقانی، طبقه‌ی جدید از همان ابتدای قدرت‌گیری، هر چند پیروزی خود را در برابر ارتجاع فئودالی، مدیون توده‌های زحمتکش و کارگران بود، اما ضرورتاً به دلیل پدید آوردن نوع جدیدی از حاکمیت طبقاتی و حرکت به سمت تبدیل شدن به قدرت جهانی، به اشکال نوین ستم دامن زد. سرمایه‌داری هر چند مهر باطل بر ستم زمینداران بر دهقانان را دست کم در اروپا کوبید، اما در ادامه‌ی روند رو به رشد خود، ستم بر توده‌های زحمتکش را اینبار با اشکالی متفاوت نسبت به دوره‌ی پیشین به وجود

آورده و ادامه داد. اولین، مهمترین و عمده‌ترین ستمی که در این راستا تحت لوای حاکمیت سرمایه‌داری شدت و حدت یافت، در اروپای صنعتی شده همانا که ستم بر توده‌های کارگر بود. سرمایه مگر با استثمار این توده‌ها نمی‌توانست نه یارای موجودیت و نه یارای تداوم داشته باشد، بدان معنی که سرمایه‌داری شدیداً وابسته به کارگران است و عکس آن صادق که نیست، بلکه امکان پذیر هم هست. مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در پی رشد جهانی آن تبدیل به سرمایه‌ی انحصاری یا انحصار بر ابزار تولید به توسط برخی عملی گردید تا از این روی شعار محوری بازار آزاد و یا نیز حق مالکیت برای همگان توسط مطرح کنندگان این شعار یعنی حاکمین طبقاتی نقض گردد. حق انحصار بر ابزار تولید یا سرمایه‌ی انحصاری آنچنان که لنین نیز در کتاب "امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری" اشاره می‌دارد، خود نتیجه‌ی سیاست‌های بازار آزاد بود، بنابراین رشد نظام سرمایه‌داری به شکلی جهانی، برابر نبود با آنچه که در آغاز قدرت‌گیری این طبقه در اروپا و یا امریکا رخ داد. صاحبین ابزار تولید نه در پی براندازی روابط تولیدی کهن در کشورهای دیگر جهان و یا حتی به دنبال تغییر شیوه‌ی تولید در این مناطق نبودند(البته به صورت نسبی که در ادامه بدان پرداخته خواهد شد)، بلکه ایشان این مناطق را تنها به مثابه محلی برای غارت منابع اولیه تولیدی و نیز بازار جدیدی برای تولید انبوه کالاهای خویش می‌دیدند که دیگر در کشورهای صنعتی به میزان تولید در آنها تقاضا وجود نداشت.

ستم بر زن در دوران استعمار کهن

دوران استعمار کهن که نام مراحل آغازین جهانی شدن سرمایه است، تنها در کالاهای مصرفی بخشی از مردم کشورهای عقب مانده تغییر به وجود آورده و در پی حفظ این بازارها از هرگونه همکاری و کمک به جریانات ارتجاعی فئودالی که در حاکمیت بودند، در جهت سرکوب جریانات و

جنبش‌های ترقی خواهانه و انقلابی دریغ نمی کرد. بنابراین اگر بورژوازی متری اروپا در دوران شکل گیری خود از حقوق بورژوازی توده‌های مردم حمایت می نمود، اما در جایی بیرون از مهد خود، به دلیل منافع طبقاتی اش در بسیاری موارد دقیقاً بر عکس عمل نمود. به هر جهت استعمار کهن برای از دست ندادن بازارهای جدید مجبور به دادن برخی امتیازات که در جهت منافع خود نیز خدمت می کرد، بود. و از همین روی بعضاً موجب پدید آمدن واحدهای صنعتی ای گردید که البته بنا گشتن چنین واحدهای تحت نظارت و تملک استعمار کهن برای سرمایه داران کشورهای عقب مانده به قیمت های گزاف نیز تمام شد. ولی این صنعتی سازی به توسط قدرت های امپریالیستی هرگز موجب شکل گیری یک سرمایه داری مستقل از کشورهای صنعتی و امپریالیستی نمی گردید.

بر همین اساس، جنبشی های متری و انقلابی در برابر استعمارگران که نوعی از ستم ملی را بر کشورهای تحت ستم اعمال می کردند سربلند نموده تا پاسخی باشند در برابر غارت منابع طبیعی این کشورها و دخالت گری قدرت های امپریالیستی که موجب عدم رشد کشورهای دیگر جهان شده و هرگونه حق شهروندی را از مردم، حتی در چهارچوب مناسبات بورژوازی خود نیز سلب نموده بودند.

به هر روی طبقه ی حاکمه ی جدید در خود کشورهای صنعتی ۱. نیازمند استفاده از نیروی کار ارزان در جهت هر چه سودمندتر کردن تولید در رقابت با دیگر واحدهای تولیدی بود و از این روی به زنان به عنوان سوژه های جدید در پیکر طبقه ی کارگر به عنوان ارزان ترین لایه های آن می نگریست، البته لازم به ذکر است که با انجام بخش اعظمی از کار روزانه ی طاقت فرسا به توسط ماشین های تولیدی مدرن، امکان استثمار نیروی کار زنان راحت تر فراهم می شد و ۲. نظام مبتنی بر تولید سرمایه دارانه نیازمند متمرکز نمودن نیروی کار در مناطق شهری بوده و بر همین

اساس در پی ستم بر توده‌های زحمتکش همراه با تمرکز آنها به گرد همدیگر، امکان اعتراضات را نیز فراهم می‌آورد. توده‌های تحت‌ستم در عصر پیشین نظام تولیدی یعنی در دوران شیوه‌ی تولید به سبک دهقانی به دلیل پراکندگی بر سر مزارع برای سازماندهی اعتراضات دچار مصائب بسیاری بودند و ۳. سرمایه‌داری برای پیروزی در برابر نظام پیشین شدیداً ارتجاعی که حتی کمترین حقوقی برای توده‌ها در نظر نمی‌گرفت، نیازمند متحد نمودن آنها برای پیروزی قطعی خود بوده و از این روی حق تحقق بخشیدن به برخی اعتراضات در جهت کسب حقوق توسط اقشار و طبقات مختلف مردم را به رسمیت می‌شناخت. بنابراین جنبش‌های اعتراضی طبقات تحت ستم نوین، یعنی جنبش‌های اعتراضی کارگری و اقشار زحمتکش و نیز زنان در همین دوران برای اولین بار به شکل صنفی و بعداً سیاسی سربلند نمودند و ۴. شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه که شدیداً وابسته بود بر پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، از یک طرف موجب پدید آمدن شمار روز افزون توده‌های کارگر بیکار و از سوی دیگر نیازمند نیروی کار مشغول به کاری شد که بر خلاف اعصار گذشته‌ی نظامات طبقاتی می‌بایست نیروی آنها ترکیبی می‌بود از نیروی کار یدی و فکری، بنابراین بورژوازی نسبتاً نیازمند تعلیم و تربیت آنها نیز بود و از همین روی امکان ترویج نظریات سیاسی مترقی در میان توده‌های کارگر و زحمتکشان را پدید می‌آورد.

چهار نکته‌ی بالا به طور کلی دربرگیرنده‌ی مناسبات درون کشورهای قدرت‌مند سرمایه‌داری بود، اما همین قدرت‌ها به صورت عمده (منظور در این موارد خاص نیست) برای تبدیل شدن به قدرت‌های جهانی و تحقق بخشیدن به سرمایه‌داری امپریالیستی، در جایی بیرون از مهد شکل‌گیری خود نیازمند چیزی جز ورای این بودند. چرا که ۱. دست‌کم تا اواسط قرن بیستم منافع اینها به طور عمده در غارت منابع طبیعی کشورهای تحت ستم و فروش کالاهای خود در این کشورها بود پس؛ ۲. مرکزیت بخشیدن به توده‌های مردم برای تولید صنعتی، ارائه حقوق

شهروندی و آموزش آنها برای حاکمین امپریالیست نه تنها بی‌معنا بوده که؛ ۳. می‌بایست برای تداوم این وضعیت در اتحاد با ارتجاعی‌ترین نیروی‌های فئودالی یعنی؛ خان‌ها، زمینداران و عناصر مذهبی وابسته به زمین مانع از هرگونه رشد جنبش‌های مترقی و انقلابی می‌شدند. از امریکای لاتین تا شرق آسیا وضع به همین منوال بود. در سرتاسر مناطق تحت سیطره‌ی قدرت‌های امپریالیستی، زمینداران فئودال در اتحاد با طبقه‌ای که تا چندی پیش خود بر علیه فئودالیسم قیام کرده بود، نیروی عمده‌ی حاکمه را تشکیل می‌دادند و چنانچه چنین طبقه‌ی زمیندار و فئودالی با تاریخی طولانی از پیش در جهت اتحاد با سرمایه‌داری امپریالیستی شده وجود نداشت، زرنال‌های دست‌نشانده را بر رأس قدرت نظامی می‌نشاندد، البته این در صورتی بود که خود به طور مستقیم و استعمارگرانه (مانند ماجرای استعمار هند به توسط انگلستان) بر علیه مردم این کشورها اعمال قدرت نمی‌نمودند. لازم به ذکر است که هرچند امپریالیسم هیچ‌گاه تا حد زیادی حاضر به توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی کشورهای تحت سلطه نبوده، اما در مدرنیزاسیون تأسیسات نظامی این کشورها برای سرکوب توده‌های ناراضی کم نگذاشته. تمام دوران این سلطه‌گری‌ها دارای وجه دیگری نیز بود. شدت بالای سرکوب و تحقیر توده‌های مناطق معروف به جهان سوم که منجر به رشد احساسات و جنبش‌های معروف به ضد خارجی و یا ضد استعمار می‌گردید که بیشتر این جنبش‌ها به توسط نیروهای هوادارِ شکل‌گیریِ یک طبقه‌ی سرمایه‌دارِ ملی رهبری می‌گردیدند. اما بازار و سرمایه‌ی انحصاری امپریالیسم در چهارچوب تنگ بورژوازیِ اکیداً مایل به پدید آمدن چنین وضعی در دیگر کشورها نبودند تا آنکه انقلاب اکبر بلشویک‌ها مناسبات جهانی را یک سره، برهم ریخت. انقلابیون به قدرت رسیده در روسیه با تحقق بخشیدن به دیکتاتوری پرولتاریا در این کشور به مناسبات عمیقاً متفاوت در جهت رشد نیروهای مولده چه در خاک اتحاد جماهیر شوروی و چه در دیگر نقاط جهان دامن زدند. جنبش‌های ضد استعمار و ضد خارجی که تا چندی پیش

حول پرچم بورژوازی نحیف ملی کشورهای خود گرد آمده بودند، اما این بار حمایت حکومت یک سرزمین پهناور را به همراه داشتند. بلشویک‌ها ظرف مدتی کوتاه و چند ساله هرگونه اقدام بر علیه دیکتاتوری پرولتاریای شوروی برای بازگردادن جامعه به مناسبات دیکتاتوری سرمایه‌داری را درهم کوبیده، و سازماندهی یک جنبش بین‌المللی انقلابی بر علیه سرمایه‌داری امپریالیستی را آغاز نمودند. سطح معیشت توده‌ها ظرف مدت چند ده سال تفاوت کیفی ارزنده‌ای کرد. بلشویک‌ها از همان ابتدای انقلاب اکتبر و تا سال ۱۹۵۶ (مرگ رفیق استالین) دستارودهای سترگی در زمینه‌ی بیمه‌ی درمانی و نظام پزشکی عمومی، نظام آموزشی و حل مسئله‌ی بی‌سوادی، مسئله‌ی کار و مسکن، فاصله و تضاد بین شهر و روستا و همچنین با به وجود آوردن مهد کودک در جوار یا داخل کارخانه‌جات امکان حضور مستقل اقتصادی و سیاسی زنان را در پیشرفت مناسبات سوسیالیستی به وجود آوردند.

لنین در خصوص اهمیت آزادی زنان در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که انعکاسی از سیاست حاکم بر شوروی انقلابی است چنین می‌گوید:

"یکی از وظایف اصلی جمهوری شوروی لغو تمامی محدودیت‌ها در خصوص حقوق زنان است. دولت اتحاد جماهیر شوروی به طور کامل قوانین رسیدگی به طلاق را که منبع تخریب، سرکوب و تحقیر بورژوازی است را منسوخ کرده است.

به زودی یک سال از زمانیکه قانون آزادی کامل طلاق وضع شد، خواهد گذشت. ما یک فرمان ابطال تمام تمایزات بین فرزندان مشروع و نامشروع و از بین بردن محدودیت‌های سیاسی را وضع نموده‌ایم. برابری و آزادی برای زنان کارگر در هیچ کجای دیگری در جهان به طور کامل برقرار و وضع نشده است.

کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان گستر

ما می‌دانیم که این زن طبقه کارگر است که باید فشارِ پر از کُدهای کهن و فرسوده را تحمل کند. برای اولین بار در تاریخ، قانون ما هر آنچه را که حقوق زنان را رد می‌کرد را حذف نموده است. اما نکته‌ی مهم قانون نیست. در شهرستان‌ها و مناطق صنعتی این قانون که به آزادی کامل ازدواج انجامیده شده است به‌خوبی انجام می‌شود، اما در روستا بیش از حد و غالباً همچون نامه‌ای مرده باقی مانده است (کاری از پیش نبرده است-م). در آنجا (روستا-م) ازدواج مذهبی هنوز به‌طور مسلط و غالب وجود دارد. این به خاطر آن است که مبارزه با نفوذ کشیشان به عنوان یک شر (شیطانی-م)، سخت تر از مبارزه با قانون کهن می‌باشد." (سخنرانی لنین در اولین کنگره ی سراسری زنان کارگر شوروی به تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۱۸. مجموعه آثار لنین، انتشارات پروگرس، مسکو، جلد ۲۸، سال ۱۹۷۴، صفحات ۱۸۰ تا ۱۸۲)^۴

تأثیر انقلاب اکتبر بر نظام حاکم بر جهان

در همین دوران اتحاد جماهیر شوروی به کانونی برای تعلیم نیروهای انقلابی سراسر جهان تبدیل شد. تأثیر این امر بر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و همچنین جهان سوم که در آن جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و رهایی‌بخش در حال شکل‌گیری بودند بسیار بود. در همین خصوص می‌توان به تأثیر آنها بر قیام جنگل گیلان و ساخته شدن تشکلهای انقلابی کارگری و از همه مهمتر حزب کمونیست ایران اشاره داشت.

یکی از اهداف عمده‌ی کمونیست‌ها در همین راستا پایان بخشیدن به مالکیت خصوصی به عنوان عامل پدید آمدن ستم بر زنان بود، و منحیث همین مسئله مداوماً بخش نسبتاً زیادی از اعضای احزاب کمونیست و جنبش‌های انقلابی را زنانی تشکیل می‌دادند که در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته و حکومت‌های زمین‌داران وابسته‌ی جوامع دیگر، تحت شدیدترین ستم‌ها قرار داشتند.

^۴ برای مطالعه‌ی این اثر منتشر شده به توسط گروه شورش اینجا کلیک کنید.

میزان مشارکت زنان در جنبش‌های انقلابی و رهایی‌بخش بعضاً تا مسندهای رهبری و مشارکت در جنگ‌های انقلابی پیش رفته، به طوری که لرزه بر تن مرتجعین طرفدار نظام طبقاتی می‌انداخت که قدرت استثمار و ستم‌گرانه‌ی خویش را در تداوم جامعه‌ی طبقاتی‌ای می‌دیدند که مردسالاری یک رکن اساسی آن‌را تشکیل می‌داد (در این خصوص پیشتر و در رابطه‌ی مردسالاری با زن ستیزی و اهمیت انتقال ارث شرح دادیم).

هرآنچه که سرمایه‌داری در سرکوب زنان نقش ایفا نموده و در بهترین حالت آن‌ها را به عنوان نیروهای کار ارزان نگریسته و یا به عنوان سوژه‌های جنسیتی جامعه‌ی مردسالار که وظیفه‌ی‌شان ارائه خدمات جنسی به مردان و نگهداری از فرزندان است به رسمیت شناخته، اما جنبش کمونیستی که خود را بدیل نظام سرمایه‌داری می‌داند تمام تلاش خود را برای رهایی زنان از قید شرایط ستمبار مردسالارانه نموده. آن‌ها را به میدان عملی و نظری مبارزاتی برای رهایی کلیت بشریت کشیده و چنانچه حتی در منطقه‌ای در تغییر قدرت سیاسی حاکمه‌ی طبقاتی نقش ایفا نموده یا خود قدرت سیاسی را به دست گرفته، آنچنان تفاوت بنیادینی در شرایط اجتماعی زنان و توده‌های زحمت‌کش پدید آورد که تا همین اکنون نیز حتی پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی نه تنها قادر به تحقق آن‌ها نبوده‌اند که در برابر پدید آمدن یک وضعیت عادلانه برای زنان در بسیاری موارد نیز مقاومت نموده‌اند.

در همین خصوص و از جمله ایجاد تفاوت‌های بنیادین در چین انقلابی، یعنی از آغاز انقلاب و شکل‌گیری مناطق پایگاهی سرخ تا مرگ صدر مائو، می‌توان بدین اشاره داشت که حزب کمونیست رشد نموده از درون کمینترن شوروی، در چینی که زنان در آن صلاحیت تحصیل هم نداشته، پست‌تر از مردان به شمار آمده و ناقص‌سازی پای آن‌ها متداول بود سریعاً جذب آموزه

کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان‌گستر

های سیاسی و رهایی بخش حزب شده، و فوراً حتی در مناطق پایگاهی دارای حق طلاق، و حق مالکیت بر زمین‌های مصادره شده از زمینداران فئودال گردیدند. این امور، یعنی احقاق برابری کامل زنان با مردان هرچند به مدت چندین دهه به طول انجامید، ولی صورت بخشیدن به چنین تغییراتی، در برخی مناطق پایگاهی حزب در دوران جنگ داخلی و انقلابی در حالی صورت پذیرفت که هنوز دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت سوسیالیستی به توسط حزب در سراسر چین به قدرت نرسیده بود.

مائو خود در خصوص اهمیت تساوی حقوق زنان و مردان برای برپایی جامعه سوسیالیستی چنین اشاره می‌دارد:

به‌خاطر بنا نهادن یک جامعه‌ی کبیر سوسیالیستی، بسیج توده‌های وسیع زنان برای شرکت در فعالیت تولیدی دارای اهمیت بسیار بزرگی است. مردان و زنان باید در کار تولیدی در مقابل کار مساوی، دستمزد مساوی دریافت کنند. تساوی حقوق واقعی بین مرد و زن تنها در پروسه‌ی تحول سوسیالیستی تمام جامعه می‌تواند تحقق یابد.

زنان بر جبهه‌ی کار گام نهادند، ۱۹۵۵

اما امپریالیسم که در پیش روی خود شاهد رشد جنبش‌های انقلابی، کمونیستی و ضد امپریالیستی بود، بدین جهت در سرکوب و منکوب آنها از انواع ابزارهای ممکنه استفاده می‌نمود. از جمله‌ی اینها روانه داشتن نیروهای وابسته به خود و یا ایجاد انحراف در این جنبش‌ها به شکلی بود که در نهایت نتوانند به اهداف اصلی خود نائل گردند. جنبش‌های انقلابی و ضد استعمار و ضد امپریالیستی ایران بارها از همین طرق درهم شکسته شده‌اند. از انقلاب مشروطه تا جنبش جنگل و برقراری جمهوری گیلان که کمونیست‌های ایرانی و روس نقش بسزایی در آن داشتند تا انقلاب

۵۷، و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی به رهبری آیت الله خمینی و سرکوب جنبش زنان و نیز سلاخی جنبش انقلابی و کمونیستی.

نقش امپریالیسم و ارتجاع داخلی در تقابل با انقلاب در سده‌ی گذشته

رضاخان، دست‌نشانده‌ی امپریالیسم انگلستان به عنوان عامل پایان بخشیدن به جنبش مشروطه و مهمتر از آن جنبش جنگ انقلابی گیلان، محمدرضا پهلوی فرزند رضاخان میرپنج، به عنوان عامل در هم شکستن جنبش بورژوازی ملی ایران به رهبری دکتر مصدق و خمینی به عنوان نماینده‌ی ضد انقلاب و رهبر سرکوبی انقلاب ضد سرمایه‌داری امپریالیستی، همگی در راستای برنامه‌های خواسته و ناخواسته‌ی امپریالیسم قرار داشتند. سلطنت با قدرت پادشاهی خود به شکلی عیان وابستگی خود به تداوم نظام طبقاتی و طبعاً ستم بر توده‌های کارگر و زحمتکشان را معترف بوده و حتی به نوعی ادعایی جز زن ستیزی نداشت، چرا که خاندان‌های سلطنتی با حمل تاریخ عصر برده‌داری نمی‌توانند حتی به ظاهر ادعای رهایی زنان را داشته باشند. صحت این ادعا در آنجایی اثبات می‌گردد که زنان در جامعه‌ی دوران پهلوی، حتی تا سال ۱۳۴۳ دارای حق رأی بورژوایی هم نبوده و چنانچه می‌خواستند به عنوان انسان‌هایی مستقل به رسمیت شناخته شوند به آنها جز به شکل سوژه‌های جنسیتی نگریسته نمی‌شد. حکومت پهلوی که شدیداً تحت حمایت امپریالیسم امریکا بود، برای ایجاد اصلاحات در خصوص حقوق زنان چنین تلاش نمود: به برپایی فرهنگ ارتجاعی "شهر نوها" و قانونی نمودن سوءاستفاده‌ی جنسی از زنان در فاحشه‌خانه‌ها که مالیات ناشی این صنعت ارتجاعی سکس سود جیب خاندان اعلیحضرت و حاکمین را پر می‌نمود.

به هر روی امپریالیسم امریکا با مشاهده‌ی شکل‌گیری جنبش‌های پی در پی توده‌های مردم تحت ستم که سریعاً نیز به سمت رادیکالیسم حرکت می‌کردند، متوجه یک امر بود؛ یا باید

تغییراتی اساسی در ساختار و محتوای قدرت حاکمه در ایران پدید می‌آورد یا باید شاهد انتقال قدرت به سمت نیروهای ضد امپریالیستی می‌بود که در جناحی از آن بورژوازی ملی و در جناح دیگر آن نیروهای چپ‌گرا، انقلابیون و کمونیست‌ها قرار داشتند.

بنابراین برنامه‌ی "انقلاب سفید شاه و ملت" که یک نسخه‌ی از بالا پیچیده شده‌ی امپریالیستی برای ایران به شمار می‌رفت، نهایتاً بنا شد تا به توسط خود محمدرضا پهلوی عملی گردد. از جمله‌ی مفاد قوانین این "انقلاب"، اصلاحات ارضی و اصلاح در وضعیت زنان بود. هرگونه "تغییر" در خصوص وضعیت زنان و حرکت ایران به سمت "مدرنیزاسیون" به هر شکل آن حتی محدود و در متن منافع طبقات حاکم و زنان مرتبط با حکومت امریکایی شاه، چیزی نبود که مرتجین روحانیت آن را برتابند. از منظر روحانیت و به ویژه روحانیت مشروعه طلب طرفدار حکومت ارتجاعی ولی فقیه، زنان جز در تولید مثل، آشپزخانه و پیچیده شده در چادر مرگ هیچ جایی دیگری نداشتند، تا چه رسد به اعطای حق رأی بدانها. هرچند اصلاحاتی از این دست می‌توانست در مناسبات اجتماعی تأثیرگذار باشد، اما اعمال آنها از بالا آنهم به توسط یک حکومت وابسته به امپریالیسم منفور امریکایی، آنچنان کمرنگ، بی‌تأثیر و مسخره بود که زحمتکشان بازمانده از آن تاریخ در ایران امروز، عموماً چیزی در این خصوص به یاد ندارند. آنچه به یاد ایشان مانده آن اصلاحات و خصوصاً اصلاحات ارضی معروف است که روحانیت وابسته به فتودالیسم و خمس و زکات از یک طبقه‌ی مستقلاً در حاکمیت اقتصادی، تبدیل به قشری وابسته به کمک‌های اقتصادی حکومت گردیده و جایگاه سیاسی و اقتصادی آنها را متزلزل می‌نمود.

در وقایع معروف سال‌های ابتدایی "انقلاب سفید" امریکایی شاه و اعتراضات روحانیت قم و خصوصاً آیت الله خمینی، آنچه که عامل اساسی اعتراض این بخش از جامعه یعنی روحانیت به

رهبری خمینی به اصلاحات اعمال شده‌ی امریکایی به توسط نظام پهلوی بود، نه از منظر ضدامپریالیسم و منافع توده‌های زحمتکش که در واقع چیزی نبود جز مبارزه بر تداوم ارتجاع فئودالی و ضد زن در برابر ارتجاع سفید که ستم بر زن را نه فقط در آشپزخانه که در فاحشه‌خانه‌ها نیز ادامه می‌داد. بنابراین مخالفت خمینی و روحانیت مشروعه طلب همپیمان او، از یک موضع ارتجاعی در تقابل با "انقلاب شاه و ملت" ارتجاعی امریکایی پهلوی بود. به عبارت دیگر نقش اصلی دیدگاه و عملکرد ارتجاعی خمینی و یارانش، نه در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ و بعد از به قدرت رساندنشان توسط قدرت‌های بزرگ امپریالیستی، بلکه از ۱۳۴۲ در اعتراض (همراه با یارانش) به "انقلاب شاه و مردم" به عنوان نماینده‌ی ارتجاع واپس‌گرای مذهبی و ضد زن بود.

اما این به اصطلاح "انقلاب سفید" نیز که در نهایت نتیجه‌ای نداشت جز تحکیم قدرت امپریالیسم امریکا در ایران و ادامه‌ی شرایط ستم‌بار برای توده‌ها، با عروج دوباره‌ی جنبش انقلابی (که در پی سرکوب جنبش‌های دهه‌ی سی و اصلاحات سال‌های آغازین دهه‌ی چهل برای مدت تقریباً یک دهه متوقف شده بود) دچار بحران شده و در نهایت با مشارکت توده‌های زحمتکش، نیروهای انقلابی و کمونیست، بخش‌هایی از بورژوازی ملی و نیز روحانیت مشروعه‌طلب، سلطنت سرنگون شد.

نظم امریکایی برپا شده در ایران به نمایندگی محمدرضا پهلوی، هیچگاه نتوانست مگر رضایت بورژوازی کمپرادور (وابسته)، رضایت بخش‌های دیگر جامعه را فراهم آورد. وضعیت کارگران، زحمتکشان، دانشجویان، دانش آموزان و زنان به عنوان نیروهای عمده‌ی انقلاب ضد امپریالیستی در دوران حکومت پهلوی به شدت وخیم بود. از یک سوی بورژوازی ملی به دلیل وابستگی حکومت به امپریالیسم امکان رشد خود را نمی‌دید و از سوی دیگر روحانیت فئودال و البته در

ارتباط با افشار بازاری یا خرده بورژوازی سنتی(بازار) نیز نیروهای معترض اما غیر انقلابی همین دوران را تشکیل می‌دادند. برای غرب و خصوصاً آمریکا که شاهد فروریزی نظام مورد علاقه‌ی خود در ایران بودند، به هیچ عنوان تسخیر انقلابی قدرت به توسط نیروهای کمونیست و انقلابی به هیچ عنوان جالب نبود. به همین جهت بازگرداندن قدرت طبقاتی و اقتصادی به روحانیت وابسته به زمین و روابط فئودالی به خاطر اعتقاد راسخ به نظام مالکیت خصوصی به رأس قدرت سیاسی که در آن صورت راهی جز پیمودن مسیر به سمت حاکمیت سرمایه‌داری را نداشت بهترین گزینه‌ی ممکنه برای امپریالیسم بود. نشست قدرت‌های بزرگ امپریالیستی در هنگامه‌ی سرنگونی رژیم ستم‌شاهی در کنفرانس گوادلوپ مُهر تأییدی بر قدرت‌گیری جمهوری اسلامی به رهبری خمینی در نقش یک "انقلابی" در رسانه‌های جهانی را کوبید، رژیم جدیدی که از همان آغاز شکل‌گیری اش به سازماندهی نهادهای ارتجاعی به ارث رسیده از دوران شاه از جمله نیروی پلیس امنیت و ارتش، بازسازی زندان و شکنجه و سرکوبی جنبش‌های انقلابی کارگران، زنان و دهقانان در اقصی نقاط ایران پرداخت.

اما به قدرت رسیدن چنین نیروی مذهبی بنیادگرایی که بهترین گزینه‌ی ممکنه بعد از سرنگونی رژیم شاه برای نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی بود، و یکی از وجوه اساسی آن را ستم حاد و عریان بر زنان به شکل مذهبی تشکیل می‌داد، نه گزینه‌ای خودرو که از تبعات حرکت ارتجاعی به سمت سرمایه‌داری امپریالیستی با وجوه مذهبی بود. یعنی اهمیت عنصر مذهب در حاکمیت سرمایه‌داری امپریالیستی از این مرحله رشد بسزایی یافت؛ یعنی آغاز شکست انقلاب ایران که ریشه در سردرگمی جنبش کمونیستی در پی کودتای روزیونیستی در چین و تبدیل شوروی به یک قدرت سوسیال امپریالیستی داشت. در آن برهه‌ی زمانی و در پی شکست دو تجربه‌ی حکومت سوسیالیستی در شوروی و خصوصاً در چین، نیروهای کمونیست و انقلابی سالهای آغازین دهه‌ی

پنجاه هرچند به لحاظ کیفی و کمی از جایگاه برتری برخوردار بودند، اما به دلیل سردرگمی و پراکندگی ناشی از ضربات وارد آمده بر جنبش کمونیستی در سطح جهانی از حرکت به سمت تشکیل حزب کمونیست ایران و تسخیر قدرت سیاسی غافل مانده و با عدم مرزبندی کمونیستی با منافع و جهت‌گیری‌های طبقات مختلف درگیر در انقلاب ۵۷ در پشت جناحین مختلف ارتجاعی تبدیل به جریان‌اتی عمدتاً دنباله‌رو یا منفعل گردیدند که در نتیجه‌ی هر دو گرایش، از هم‌پاشیدگی هرچه بیشتر جنبش کمونیستی و انقلابی و سهولت قدرت‌گیری بنیادگرایی مذهبی یعنی روحانیت وابسته به فتوٰدالیسم در چهارچوب نظام بورژوازی پدید آمد.

با آغاز قدرت‌گیری جمهوری اسلامی و وارد شدن ایران به عرصه‌ی جنگ با عراق، از طرفی زمینه برای حذف جناحین لیبرال بورژوازی فراهم آمد و حکومت جدید در وضعیت جنگی که بیش از هر چیزی نیازمند نیروی آماده به رزم بود توانست، حول شعارهای پوپولیستی دفاع از میهن و اسلام و... توده‌های مردم را هر آنچه بیشتر به گرد سیاست‌های خود متمرکز نموده یا آنها را در جهت تأمین امکانات یک کشور در حال جنگ زیر بار فشار اقتصادی له نماید. در چنین وضعیتی، جنبش کارگری که تازه چند سال بود حرکت توده‌ای خود را آغاز نموده بود، در پی هر اعتراضی مورد شدیدترین سرکوب‌ها قرار گرفت. زنان در نزد حاکمین جدید سنتاً هم دارای وزنی نبودند و باید پستو نشین می‌گردیدند و به آشپزخانه و ایفای رل مادری و تولید مثل بازگردانده می‌شدند، و البته که وضعیت زنان در هنگامی که جنگ ارتجاعی در جریان باشد، به مراتب خرابتر خواهد گردید و چنین هم شد. جنبش حق‌طلبانه‌ی زنان که در پی انقلاب ۵۷ سربلند کرده بود و خود را در اشکال تظاهرات‌های سیاسی علیه حجاب اجباری و البته اعتراضات صنفی پرستاران نیز نشان می‌داد، فوراً مورد سرکوب واقع شده و متأسفانه بدین جنبش از سوی نیروی‌های انقلابی هم به خاطر عدم درک مسئله زنانی که نیمی از آسمان انقلاب را به دوش

کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان‌گستر

می‌کشند و نیز تحت این عنوان که ایران در مرحله‌ی انقلاب بورژوا دموکراتیک و ضد امپریالیستی است کم بها داده شد. در دوران جنگ نیز حکومت بیش از هر چیزی نیروی جنگی و یا تولیدگر قدرتمند (به لحاظ یدی) و خاموش را می‌طلبید، بدین جهت زنان که تا پیش از این جنبش آنها شدیداً مورد سرکوب و منکوب اسلاميون واقع گردیده بود، در شرایط نوین پدید آمده حتی تا حدود زیادی موقعیت اقتصادی خود در مناسبات تولیدی را نیز از دست دادند تا خانواده‌ها در جامعه‌ی ایران و طبق اهداف بنیادگرایان مذهبی بر رأس قدرت هرآنچه بیشتر مردسالارتر و مردانه‌تر و زن‌ستیزتر گردد.

از سوی دیگر جنبش‌های مترقی و انقلابی نیز در سطح جهانی از چین تا امریکا به مانند ایران، یا تحت تعقیب و پیگرد بوده یا در سردرگمی سیاسی ناشی از شکست دو تجربه شوروی و چین قرار داشتند و از این روی به‌طور عمده اگر عملاً یا به لحاظ تئوریک هم چیزی در خصوص وضعیت ایران ارائه دادند، مگر جز استثناهایی چون حزب کمونیست انقلابی امریکا، چیزی نبود جز حمایت از جمهوری اسلامی‌ای که می‌پنداشتند که "دارد بر علیه امپریالیسم امریکا می‌رزم"، اما هیچ کدامیک این سوال را در پیش روی خویش قرار ندادند که این چگونه مبارزه‌ی ضد امپریالیستی‌ای به توسط به قدرت رسیدگان نوین است که از همان ابتدا دست به سرکوب جنبش زنان زده و به کشتار وسیع نیروی‌های انقلابی رادیکال که عموماً خود را انقلابیون کمونیست و یا انقلابی غیر کمونیست می‌دانستند، می‌زند؟

به هر جهت پس از پایان جنگ ایران و عراق و در این بین با نابودی یک نسل از انقلابیون و آرمان‌خواهان جامعه، آنچه واقعاً در بستر آن دوران جریان داشت چنین بود: صنایع و شهرهای مخروبه‌ی پس از جنگ، تعداد کثیر نقص عضو شدگان جنگ (عموماً مرد)، زنان فرستاده شده به

آشپزخانه و تبدیل شدنشان به مفعول در روابط جنسی و ماشین تولید مثل، رخوت سیاسی مطلق و وضعیت معیشتی بحرانی برای توده‌های مردم در جای جای کشور.

دوران پس از جنگ به ریاست جمهوری رفسنجانی دوران سازندگی‌ای نام گرفت که توده‌های زحمتکشان باید زحمت ترمیم مخروبه‌های جنگ ارتجاعی را بر دوش می‌کشیدند. سرعت تولید و انباشت سرمایه برای بازسازی جامعه همچنان بالا و اما میزان رفاه و دستمزد نیز به شدت پائین بود، چرا که حکومت پس از ۸ سال جنگ بدان نیاز داشت، ولی کارگران و زحمتکشان منجمله زنان کارگر امکان اعتراض را پس از قتل‌عام رهبران سیاسی‌شان امکان‌پذیر نمی‌دیدند. در حالی که بخشی از نیروی مردانه‌ی مورد نیاز حکومت در جنگ یا نابود یا ناقص‌العضو گردیده بود، دولت رفسنجانی با برنامه‌ی پساجنگی و در همگامی با جهانی شدن سرمایه داری-امپریالیستی جهانی طبق پیشنهادات صندوق بین‌المللی پول، چاره‌ای جز امکان ورود نیروی کار زنانه در مناسبات تولیدی نداشت و از این روی بود که زنان دوباره و به شکل گسترده‌ای دست کم در شهرهای بزرگ وارد عرصه‌ی تولید شدند.

در اواسط دهه هفتاد شمسی و با بازتر شدن فضای اجتماعی که توأم بود بر فشار بالای اقتصادی، در ابتدای امر جنبش صنفی کارگران به شکل اعتصاب‌های پراکنده و در اعتراض به وضعیت بد معیشتی سربلند نمود، حال آنکه بازسازی کلیه‌ی مخروبه‌های جنگِ حاکمین را به متحمل می‌شدند. حکومت که خود را فارق از هرگونه تهدید جدی خارجی (مانند جنگ) و تهدید داخلی (مانند امکان انقلاب و سرنگونی) می‌دید، با همان برنامه‌ی اقتصادی دوران رفسنجانی، آغاز به اعمال برخی ترمیم‌ها و اصلاحات و بازتر نمودن وضعیت سیاسی نمود. در این برهه‌ی زمانی، جنبش دانشجویی و زنان اما عمدتاً تحت رهبری نیروهای رفرمیست حکومتی و لیبرال‌های نوکیسه

سربلند کردند. جنبش چپ و کمونیستی بار دیگر و برخلاف انتظار حکومت به عنوان پاسخی در برابر شرایط ستمبار موجود از اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد چون ققنوسی از زیر خاکستر کشتارها و سرکوب‌های دهه‌ی شصت بر علیه انقلابیون و کمونیست‌ها به عنوان آغاز حرکتی برای ایجاد یک بدیل سیاسی متفاوت و مستقل در برابر وضعیت موجود سربلند نمود.

هرچند جناح ترمیم طلب حکومتی مدعی دعاوی‌ای از جمله حق آزادی بیان و اجتماعات را بیان داشت، اما مقصوداش از این شعارها چیزی نبود مگر آزادی بیان و گشایش فضای سیاسی برای خودش و نه نیروهای سیاسی مخالف حکومت. تقریباً هیچ تغییر چشمگیری در خصوص وضعیت تحصیلی، شغلی و مسئله‌ی زنان و همچنین منافع ملیت‌های تحت ستم، جوانان، کودکان کار و جوانانی که از حق تحصیل محروم بودند به وجود نیامد. ستم‌های حاکمین بر علیه ستمکشان با همان محتوا اما چهره‌ای جدید به زیست خویش ادامه دادند. در پی رشد جمعیت و با ورود لایه‌ی جدید و جوانی از کارگران به بازار کار، حکومت چه در دوران ریاست جمهوری احمدی‌نژاد و چه در دولت اخیر حسن روحانی، در پی سیاست‌های اصلی حکومت بر اساس بنیادگرایی مذهبی، آنهم در حالی که نسل جدیدی از طبقه‌ی کارگر پدید آمده بود، آغاز به حذف سیستماتیک دوباره‌ی زنان از محیط‌های کاری، وابسته کردن بیشتر آنها به مرد خانه از لحاظ اقتصادی و از این روی حذف سیاسی آنان نمود. برخلاف دهه هشتادی که برای جنبش زنان پرشور و متفاوت بود، از اواخر دهه‌ی هشتاد تا کنون و با سیاست زدایی دانشگاه‌ها به جرأت می‌توان گفت جامعه برای مدت نزدیک به پنج سال است که علیرغم تحمل شدیدترین سرکوب‌های اقتصادی و سیاسی بر توده‌های زحمتکش، زنان و جوانان، شاهد هیچگونه جنبش اعتراضی گسترده‌ای از سوی ایشان نبوده است.

در راستای سرکوبی جنبش زنان، اضافه بر نقش اقتصاد و جایگاه زنان در مناسبات طبقاتی کنونی که انبوه کالای بدون تقاضا موجب ورشکستی واحدهای تولیدی و از همین روی کمبود موقعیت شغلی (آنچه هم موجود است مقدماً برای مردان خانوار است) و نابودی خانواده‌های پدرشاهی بود، باید بر متن جهانی شدن سرمایه‌داری امپریالیستی به رشد عنصر مهم بنیادگرایی مذهبی نیز اشاره داشت. آنچنان که پیشتر نیز بدان اشاره شد، بنیادگرایی مذهبی نه تنها خواست بخشی خاص از اقلات و طبقات جامعه‌ی ایران (زمینداران بزرگ و مالکین وابسته به امپریالیسم) در حین و بعد از سرنگونی نظام سلطنتی بود که حتی مورد استقبال قدرت‌های امپریالیستی نیز واقع گردید. در واقع بنیادگرایی مذهبی حکومتی بعد از موفقیت حکومت ایران در سرکوب جنبش‌های انقلابی که خود پاسخی بودند در برابر اعمال قدرت کشورهای خارجی در منطقه، موجب گردید تا این شیوه در دیگر کشورها نیز دنبال شود. به سرعت پس از ایران، جمهوری اسلامی پاکستان شکل گرفته، افغانستان برای سال‌ها مبدل به عرصه‌ای برای تاخت و تاز نیروهای اسلامی مورد حمایت امریکا می‌گردد و در نهایت با دخالت ناتو و به رهبری امریکا، جمهوری اسلامی افغانستان پدید می‌آید. در کشورهای عربی که سنتاً پان‌عربیسم سکولار (ناصریسم) یک پای قدرت حاکمه‌ی آنها را تشکیل می‌داد، هم اکنون مذهب نقش برجسته‌ای در آنها یافته، رژیم بعث عراق با حکومتی مذهبی تعویض شده، لیبی به نیروهای القاعده واگذار گردیده، حزب اسلامی عدالت و توسعه در ترکیه با حمایت ناتو و خصوصاً اروپا با حاکمیت چند دهه‌ی حزب سکولار جمهوری خلق (کمالیست) تعویض شده، حزب الله لبنان وارد پارلمان گردیده تا هر چه بیشتر قوانین غیر مذهبی را دستخوش تغییر کند، در فلسطین جریان‌ات انقلابی و سکولار شدیداً مورد سرکوب اسرائیل واقع شده و در مقابل فضا برای رشد حماس به عنوان جریانی اسلامی باز گذاشته می‌گردد و در نهایت القاعده و حکومت اسلامی (داعش) با کمک‌های نظامی و اقتصادی حکومت‌های مورد

تأیید ناتو در منطقه‌ی خلیج پدید می‌آید و البته که خود کشورهای خلیجی نیز ظرف چند دهه‌ی گذشته به تبلیغات مذهبی خود در منطقه افزوده‌اند.

اما آیا رشد بنیادگرایی مذهبی مختص به قسمتی از دنیای معروف به جهان اسلام است؟ خیر به هیچ وجه! در آسیای شرقی درگیری‌های مذهبی هر روزه جریان داشته و موجب دامن زدن به فجایع انسانی می‌گردد، این در حالی است که مسیحیان این بخش از جهان شدیداً از سوی کلیساهای غربی به منظور هر آنچه بیشتر مسیحی نمودن مردم مورد استقبال قرار گرفته‌اند. در امریکای لاتین درگیر فقر و تباهی، نوعی از بنیادگرایی پروتستانیسم در حال شکل‌گیری بوده، اروپای سکولار هرآنچه بیشتر بر اهمیت کلیساها تأکید داشته و روز به روز بر قدرت مذهب در آن می‌افزاید و در خود امریکا به عنوان کشور قدرقُدر جهان، تبلیغات و شعارهای مذهبی تبدیل به یکی از محوری‌ترین برنامه‌های احزاب سیاسی بزرگ در قدرت گردیده است به طوری که در بسیاری از مدارس، قانون علمی تکامل بشر (تئوری فرگشت داروین) دیگر تدریس نشده و آنچنان باور به خرافات مذهبی در امریکا رشد یافته که بر اساس گزارش ارائه شده توسط "بنیاد ملی علوم" امریکا یک نفر از هر چهار امریکایی بر این باور است که این خورشید می‌باشد که به دور زمین می‌چرخد و نه بالعکس. همچنین ۶۱٪ می‌پندارند که به وجود آمدن جهان هستی (یونیورس) در نتیجه‌ی انفجار بزرگ (Big Bang) نیست، ۵۲٪ مخالف نظریه‌ی تکامل بوده و ۷۰٪ بیان داشته‌اند که سرمایه‌گذاری دولت در خصوص پیشرفت و تحقیقات علمی اشتباه است. بنابراین رشد چنین افکار خرافی و ضد علمی‌ای نه در نتیجه‌ی سیاست‌های حکومت حاکم بر ایران در جهان، که در واقع یک حرکت جهانی از سوی سرمایه‌داری امپریالیستی به سمت بنیادگرایی مذهبی به رهبری بزرگترین قدرت وضعیت کنونی، یعنی امریکا است.

اگر ما تاریخ شکل‌گیری مناسبات جدید تولیدی را به سه فصل در ادامه و ارتباط با هم تقسیم کنیم آنگاه می‌توان بیان کرد که حرکت جهان در دوره‌ی اخیر بدین ترتیب بوده است ۱. آغاز قدرت‌گیری سرمایه‌داری به عنوان طبقه‌ای انقلابی در غرب که در تضاد بود با افکار و آرای مذهبی برآمده از فئودالیسم و البته همین سرمایه‌داری نیرویی بود استعمارگر در جهان خارج از خود ۲. پدیدار گشتن مرحله‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی، جنگ‌های جهانی اول و دوم، آغاز دور اول انقلاب‌های کمونیستی و شکست آنها ۳. حرکت سرمایه‌داری امپریالیستی در هیأت ناتو و در جهان بدون رقیب سوسیالیستی (شوروی و چین) و آغاز پایان دادن به عصر سکولاریسم و ترویج نوع جدیدی از بنیادگرایی مذهبی منطبق بر منافع سرمایه‌داری.

اگر در فصل اول این عصر زنان توانستند در عرصه‌ی اجتماع گام گذاشته و از منافع خود در مناطقی از جهان دفاع نمایند و در مرحله‌ی دوم به دلیل تحقق انقلابات سوسیالیستی دست کم در بخش‌هایی از جهان تحت حکومت سوسیالیسم توانستند به حقوقی برابر با مردان حصول یابند و در دیگر بخش‌های جهان به جایگاهی بهتر دست‌یابند، اما در فصل آخر این عصر و با شکل‌گیری مجدد بنیادگرایی مذهبی (سیستماتیک) به توسط جهان سرمایه‌داری امپریالیستی که در برابر خود هیچ بدیل واقعاً موجود کمونیستی و بنیاداً متفاوت را نمی‌بیند، نقش و جایگاه زنان به عنوان جنس دوم به شدت ناگوار و روبه‌خامت نیز می‌باشد. این وضع وخیم زنان اگرچه در کشورهای به اصلاح جهان سوم یا در حال توسعه به راحتی قابل درک است، اما در کشورهای صنعتی نیز با اعمال قوانین جدید نئولیبرالیستی رفته رفته در حال وخامت است که از جمله‌ی اینها می‌توان به اعمال محدودیت شغلی برای زنان، حذف قانون حق سقط جنین و تحکیم روابط خانوادگی پدرشاهانه و اشاعه‌ی صنعت سکس و فحشا و پرونوگرافی به صورت قانونی اشاره داشت.

رهایی زنان از کدامین مسیر دست یافتنی نیست یا هست؟

برای پاسخ به چنان سوال مهم و حیاتی‌ای نیاز است به طور خلاصه شرایط حاکم بر جهان را مورد بررسی اجمالی قرار دهیم. چرا که پاسخ دیدگاه‌های مختلف در برخورد به تعیین مسیر رهایی‌زنان ارتباط مستقیمی دارد با تحلیل مشخص هر جریان از اوضاع حاکم بر جهان سرمایه‌داری-امپریالیستی و طی طریق مبارزه با آن در جهت رهایی. درک از شرایط حاکم بر جهان نقش تعیین کننده‌ای بر شکل‌گیری اوضاع داخلی و ملی، سیاست‌های طبقات مسلط بر جامعه در قبال آن و همچنین اقشار و طبقات مختلف لایه‌های تحتانی(حکومت شوندگان) دارد. سیر اوضاع سیاسی-اقتصادی و نظامی و فرهنگی ملی هر کشور تابعی است از آنچه که در جهان سرمایه‌داری-امپریالیستی می‌گذرد. و به تبع شرایط حاکم بر نظم جهانی سرمایه‌داری در جوار شرایط داخلی هر کشور نقش اساسی در جهت‌گیری و سیاست طبقات مختلف(طبقات حاکم بر قدرت سیاسی از یک طرف و همچنین حکومت شوندگان یا اقشار و طبقاتی که نقشی در تعیین سیاست روزمره ندارند، از سوی دیگر) دارا می‌باشد.

چشم انداز و درک هر جریان از شرایط داخلی و به‌ویژه شرایط جهانی در راهکارهای مشخص طبقاتی متضاد تبلور خویش را نشان می‌دهد.

اینکه جریانی راهکار خویش را در مورد ستم بر زنان ارائه می‌دهد و در واقع خطوط غالب بر اندیشه خویش را تبیین می‌کند، کلیت برداشت‌های آن دیدگاه، چشم انداز و افق طبقاتی(منافع) مشخصی را نمایندگی می‌نماید. و گذشته از اینکه از زاویه منافع طبقاتی‌اش شرایط حاکم بر نظم جهانی سرمایه‌داری را ترسیم کند یا نکند، در اوضاع حاکم بر جهان تغییری به وجود نمی‌آورد. به عبارت دیگر اوضاع حاکم بر جهان سرمایه‌داری و تضاد اساسی حاکم بر آن نظام و محو چهار

کلیت مرتبط با چنان تضادی سوای اینکه این یا آن قشر و یا طبقه اجتماعی دارای چه تفکری می‌باشد می‌کند، وجود دارد و در حال تشدید شدن است و مادامی که چنان تضادی در کشوری حل نشود بلا تغییر می‌ماند. از طرف دیگر به خاطر آن که اوضاع داخلی هر کشور تابعی از اوضاع تعیین کننده‌ی نظم سرمایه‌داری حاکم بر جهان است، تحلیل هر جریان طبقاتی در برخورد به قدرت سیاسی حاکم و روند رشد تضادهای اجتماعی کلان (از جمله ستم مردسالارانه بر زن و یا همچنین ستم و استثمار طبقه کارگر و یا تخریب محیط زیست از سوی نظام حاکم) سوای آنکه مشخصاً به تحلیل از شرایط جهانی پردازد یا نه، به یک معنای واقعی برداشتی است از مناسبات مسلط جهان سرمایه‌داری که تا حد زیادی در تحلیلش از اوضاع داخلی و به قدرت سیاسی و راهکارش برای رفع ستم بر زن ارائه داده شده است.

با چنین مقدمه‌ای گروه شورش به عنوان یک نیروی کمونیست-مائوئیست انقلابی می‌پردازد به، خطوط کلی روندی که تحولات مهم در اقتصاد جهانی را تعیین می‌کند.

بیش از یک دهه است که روندهای نوین و تحولات مهم در اقتصاد جهانی شروع گشته است. چین در نظام جهانی سربلند کرده و از ظرفیت تبدیل به یک قدرت جهانی، برخوردار گشته است. اتحادیه اروپا به مثابه یک بلوک امپریالیستی منسجم و هماهنگ که بیش از پیش در صحنه‌ی بین‌المللی مدعی قدرت است ظهور کرده.

امپریالیسم امریکا همچنان به لحاظ اقتصادی و نظامی، قدرت مسلط امپریالیستی در جهان می‌باشد و نگهبان نظم سرمایه‌داری جهانی بوده؛ نظامی که حداقل در حال حاضر به نفع سایر قدرت‌های بزرگ نیز می‌باشد. اما با تمام این اوصاف موقعیت جهانی امریکا در حال تضعیف است. در عین

حال به طور بالقوه امکان آن هست که برخی قدرت‌ها یا ائتلافی از قدرت‌ها چالش‌های بین‌المللی سهمگینی را (چه در سطح اقتصادی و یا استراتژیک) در مقابل امپریالیسم امریکا قرار دهند.

شاید بتوان گفت که در نمای اقتصادی جهان، عروج چین بزرگترین جابجائیِ تکنیک (جابجائیِ تخته سنگ‌های قاره‌ای) است. اما همچنین بازگشت امپریالیسم روسیه به هیچ‌وجه نمایشی‌ترین واقعه‌ی غیر مترقبه و شگفت‌آور نمی‌باشد.

مسیرهای احیای مناسبات سرمایه‌داری پس از مرگ مائوتسه‌دون (۱۹۷۶) با کودتای باند رویونیست‌ها به رهبری دانگ سیائوپینگ در چین و فروپاشی بلوک سوسیال امپریالیستی شوروی در ۱۹۸۹-۹۱ فرایند جهانی سازی سرمایه‌داری-امپریالیستی (گلوبلایزیشن-Globalization) را تسریع بخشید. این امر توسط فن‌آوری‌های نوین تسهیل شد و تحت پروژه نئولیبرالیسمی که امریکا رهبری‌اش را عهده دار بود مستحکم و نهادینه گردید. منظور از نئولیبرالیسم، خصوصی کردن دارایی‌ها و اموال حکومتی، گشایش بازارها به روی سرمایه‌ی خارجی، خفیف‌نمودن مقررات حاکم بر کسب و کار، کاهش هزینه‌های اجتماعی و محدود کردن سیاست‌های حمایت از کارگران است.

ریموند لوتا اقتصاددان مائوئیست و یکی از نویسندگان نشریه انقلاب؛ ارگان حزب کمونیست انقلابی امریکا "جابجائی‌ها و گسل‌ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت‌های بزرگ" را چنین تشریح می‌کند:

«فروپاشی بلوک امپریالیستی شرق به سرکردگی شوروی به موج جدیدی از "جهانی سازی" تحت سلطه‌ی امریکا انجامید؛ بازارها و مناطق دنیا، منجمله بلوک شوروی سابق، بیش از پیش به روی سرمایه امپریالیستی باز شدند. یک اقتصاد تولیدی در هم ادغام شده و مبتنی بر کار ارزان در حال

شکل گیری بود که در چارچوب آن، چین به «کارگاه تولیدی یا مشقت خانه» سرمایه‌داری بین‌المللی تبدیل شد.

امریکا هنوز دارنده‌ی مقام اول در اقتصاد جهانی امپریالیستی است. بزرگترین اقتصاد جهان می‌باشد؛ چسب مالی تمام نظام جهانی است؛ و «ضامن» سیاسی-نظامی یک نظم جهانی می‌باشد که، حداقل در حال حاضر، به نفع همه قدرت‌های بزرگ است.

مقام اقتصادی امریکا در جهان در حال نزول است. اما امپریالیسم امریکا، نسبت به رقبا و رقبای در حال شکل‌گیری، دارای توان نظامی بی‌همتاست. امریکا، از سال ۲۰۰۱، با هدف تضمین سلطه‌ی بلامنازع جهانی خود، برای دهه‌های آینده، این امتیاز را به کار گرفته و دست به یک تهاجم نظامی جهانی زده که امروزه حول کشورهای افغانستان و عراق متمرکز شده است.

اما امریکا در زمینه‌ی پی‌گیری دستور کار جهانی‌اش با مشکلات متعددی روبرو شده است. نظام مالی‌اش در گردابی که لحظه به لحظه تندتر می‌شود اسیر شده است. جابجائی و تغییرات اقتصاد جهانی آزادی عمل و مانور او را محدود و مختل کرده است.

به طور خلاصه نظام امپریالیستی در سیالیت است. در این معادله، چین یک عامل بسیار متحرک می‌باشد.

حکام سرمایه‌دار نواخته‌ی چین بعد از سرنگونی سوسیالیسم در سال ۱۹۷۶، دروازه‌های چین را به طور اساسی به روی سرمایه‌ی خارجی گشودند و کشور را در اختیار آن‌ها قرار دادند. امپریالیسم به همراه حکام سرمایه‌دار نواخته در چین، به توسعه‌ی سابقاً سوسیالیستی کشور چنگ انداختند و آن را در جهت خدمت به انباشت سرمایه تغییر دادند. رژیم جدید، کارگران را از حقوقشان محروم و برای سرمایه‌ی خارجی و سرمایه نواخته‌ی بومی، آنان را به بردگان مزدی

مبدل ساخته و جامعه را از وجود کمون‌ها پاک ساختند؛ دهقانانی که خلع مالکیت شده^۵ یا توانایی تأمین معاش از راه کشاورزی را نداشتند از سر درماندگی (و به خیال کسب درآمدهای بیشتر) به شهرهای مناطق پر رونق ساحلی مهاجرت نموده تا تبدیل به قشر کارگریِ انعطاف پذیر، در دسترس و با قابلیت فوق‌استثمارپذیر، شوند. زیرساختی که طی دوران سوسیالیسم ایجاد شده بود، در واقع یارانه‌ی توسعه‌ای شد که تحت هدایت امپریالیست‌ها به پیش رفت.»

زنان چین که به عنوان نیمی دیگر از آسمان سرخ انقلاب کمونیستی که توسط خط سیاسی مائوئیست‌های حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه‌دون بعد از کسب قدرت سیاسی به همراه مردان در صف مقدم مبارزه برای سرنگونی مردسالاری بر متن پیشبرد اعتلای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی شرکت فعال داشتند، با به قدرت رسیدن رهروان راه سرمایه داری تمامی آن دستاوردهایشان سرنگون شد و ابر سیاه خفقان‌آور مردسالاری، آسمان فعالیت انقلابی زنان چین را پوشانده و بار دیگر زنان به عقب صحنه رانده شدند و در مشقت‌خانه‌های شرکت‌های تولیدی مجدداً تحت ستم و استثمار سرمایه قرار گرفتند.

امروزه اوضاع حاکم بر جهان دهشت‌انگیز است. جهانی مملو از جنگ‌های ناعادلانه و اشغالگری‌های وحشیانه، زندگی توأم با فقر خردکننده و نابرابری دهشتناک، تحقیر و تخریب فراگیر زنان، توسط سرمایه داری-امپریالیستی ایجاد و تقویت شده است. در اینجا مناسب این است درباره‌ی سیاره‌ای صحبت شود، که نه تنها تسریع بحران محیط زیست بخشی از تار و پود زندگی روزمره‌اش می‌باشد، بلکه تعادل زندگی موجودات و ارتباطشان با محیط زیست و سیستم‌های

^۵ لازم به ذکر است که در دوران قدرت‌گیری روزیونیست‌ها پس از مرگ صدر مائو (۱۹۷۶)، یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های رهروان سرمایه‌داری برای جذب انبوه نیروی کار کارگری در شهرها، درهم شکستن اقتصاد کشاورزی مبتنی بر سوسیالیسم برای احیای سرمایه داری بود؛ یعنی سرکوب ساختار کمون‌های دهقانی در روستا و برنامه‌ی توانمندسازی زنان (رفع ستم مردسالارانه‌ی بر زن)، که زمین را متعلق به زنان و نه مردان خانواده ساخته بود.

پشتیبانی حیات‌زمین (اکوسیستم) در معرض تهدید جدی قرار گرفته است. درد و رنج بشریت جهان، ستم مردسالار بر زنان و وضعیت خطرناک این سیاره، در اصل، نتیجه‌ی کارکرد تضاد اساسی عصر ما: بین نیروهای کاملاً اجتماعی به هم پیوسته و جهانی شده (گلوبالیزه) تولیدی از یک طرف، و روابط مالکیت و کنترل خصوصی بر این نیروهای تولید، از سوی دیگر می‌باشد. اما در درون این تناقض قفل شده، برای بشریت پتانسیلی فراتر از کمیابی، فراتر از استثمار، و فراتر از تقسیم اجتماعی بالقوه برای سازماندهی جامعه بر پایه‌ای کاملاً متفاوت که انسان را قادر به شکوفایی واقعی سازد، وجود دارد.

سوال اساسی این است:

مسئله‌ی پیش‌روی بشریت چیست؛ چه چیزی باید در جهت حل این مسئله دگرگون شود؛ و چنان دگرگونی‌ای چگونه به‌وقوع خواهد پیوست؟ کمونیسم علمی است که انسان را قادر به درک جهان برای تغییر آن، درک عمیق‌تر جهان، با هدف دگرگون کردن عمیق‌تر آن در جهت جامعه جهانی بشریت، می‌سازد. همانند تمام علوم، کمونیسم، جهان را به عنوان آنچه که واقعاً هست، از ضرورتی (ساختارها و دینامیک‌های حاکم بر جهان تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری جهانی) که در واقع در برابر بشریت قرار دارد، آغاز و حرکت می‌نماید. در درون این واقعیت پایه و اساس واقعی برای غلبه بر استثمار و ستم، و به وجود آوردن یک دنیای کاملاً متفاوت به وسیله انقلاب، نهفته است.

و این ما را به تمرکز دوباره‌ی مسیری صحیح و یا بیراه‌ای که باید یا نباید طی شود تا رهایی زنان را میسر سازد می‌کشاند.

رابطه‌ی بین زنجیر ستم مردسالار و حلقه‌ی اصلی مناسبات تولید سرمایه‌داری که بر شالوده مالکیت خصوصی بنا گشته است، چیست؟ به عبارت دیگر ارتباط بین تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری جهانی و تضاد اجتماعی ستم بر زنان چیست؟ آیا در یک چنین نظامی که بنا به سازوکار درونی‌اش دائماً بی عدالتی و نابرابری طبقاتی را تولید و بازتولید می‌نماید امکان برابری کامل بین زنان و مردان و محو هرگونه ستم بر زنان وجود دارد؟

در مقابل چنین پرسش‌هایی صف‌بندی‌های متضادی با گرایش‌های طبقاتی مختلفی برای راهگشایی و رهایی زنان در جنبش انترناسیونالیستی در جای جای جهان زنان به وجود آمده است. به یک معنای واقعی این صف‌بندی‌ها واکنشی بود به "جهانی سازی" نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی و هر چه زنانه‌تر شدن بازار کار تولیدی که به ویژه پس از سالهای دهه ۸۰ میلادی با شتاب بسیاری هر "دیوار چین" را در اقصی سیاره‌ی ما همچون بلدوزری که به میله‌ی فولادین چاک دهنده‌ی خفنی (عظیمی) مجهز است، در نوردید.

عروج گرایش‌های مختلف فمینیستی و کمونیستی در واکنش به "جهانی

سازی" نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی

امروزه گرایش‌های طبقاتی مختلفی از فمینیسم یعنی همچون فمینیسم رفرمیست، فمینیسم رادیکال، فمینیسم "سوسیالیستی" و همچنین انقلابیون کمونیست در واکنش به "جهانی سازی" نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی سر بر آورده است.

فمینیسم رفرمیست منافع طبقاتی زنان بورژوا و قشر مرفه و متوسط خرده بورژوازی را نمایندگی می‌کند. و حتی زمانی که جنبه‌های متفاوتی از فرهنگ و روابط مردسالاری را به نقد می‌کشد،

دیدگاه‌اش محو ریشه‌ای ستم بر زنان نیست و با تأکید بر برابری حقوقی بین زن و مرد در چهارچوب مناسبات تولیدی سرمایه‌داری چیزی جز تولید و بازتولید و ارتقاع نظم سرمایه‌داری حاکم بر جهان و استمرار تضاد بین کار فکری و یدی با شرکت زنان را متصور نیست. بر مبنای پدیده‌ی طفیلی‌گری و گندیدگی سرمایه‌داری که لنین در تحلیل از ساختارها و دینامیک‌های امپریالیسم آشکار نمود به یک معنای واقعی می‌توان گفت که سرمایه‌داری امپریالیستی جهان‌گستر توسط مشتی از کشورهای فوق‌العاده ثروتمند و نیرومند "تمام جهان را با عمل ساده «کوین چینی» غارت می‌نماید." بخشی از زنان شاغل در مقامات کلیدی و آکادمیسن‌های فربه شده‌ای که به نوعی می‌توان آن‌ر قشر بورژوا شده و یا "قشر اشرافیت زنان" نامید که از لحاظ شیوه‌ی زندگی و میزان دستمزد و به طور کلی جهان‌بینی خود کاملاً متعلق به قشر بورژوا و یا قشر فوقانی خرده‌بورژوازی مرفه هستند؛ این قشر را همان سرمایه‌داران کشورهای "پیشرو" می‌خرند و این عمل را هم با هزاران وسیله مستقیم و غیر مستقیم آشکارا و پنهانی انجام می‌دهند. زنان شاغل در سطوح مدیریت‌های شرکت‌های کلان امپریالیستی و یا شاغل در مشاغل کلیدی چه در دانشگاه‌ها و چه در کارخانه‌های تولیدی تجلی‌ای از چنان "قشر اشرافیت زنان" می‌باشند.

از جمله یکی دیگر از گرایش‌ات طبقاتی زنان، فمینیست‌های رادیکال می‌باشند. این گرایش هرچند به طور نسبی پیکره‌ی ستم جنسیتی مردسالارانه را در فرهنگ و مناسبات اجتماعی به نقد می‌کشد، اما نقش مناسبات و تولید حاکم بر جامعه تحت فرمانروایی سرمایه را کم رنگ و یا نادیده گرفته و با یکجانبه گرایی بیشتر بر روابط نهادینه شده و سلطه‌گر مردانه تأکید می‌کند، به گونه‌ای دیگر می‌توان این قشر را دچار بیماری کوری طبقاتی دانست. این گرایش منافع قشر خرده بورژوازی نیمه مرفه و حتی نیمه فقیر را نمایندگی می‌کند. بخشی از این گرایش به طور افراطی تا سرحد تنفر از مردسالاری، مرد را مقصر مصائب ستم بر خود می‌انگارد.

جنبش زنان در دوران پیش‌رویِ اخیر جهانی سازی نظام امپریالیستی و عروج دیدگاه‌های نسبیت‌گراییِ پسامدرنیستی (پسامارکسیسم، لنینیسم مائوئیسم)، از گزندهای نفوذ گرایشات فمینیستیِ آکنده به مواضع بورژوازی و خورده بورژوازی بی‌تأثیر نماند. فمینیست‌های سوسیالیست، آکنده به تئوری‌های غیر بلشویکی و غیر مائوئیستی شدند. در بین آنها برداشت‌های مختلفی درباره‌ی مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم به وجود آمد. در میان این گرایش از یک طرف نقد به مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم و نفی عنصر انقلابی آن و از طرف دیگر گرایشی که به رد کامل مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم که نماینده‌ی دیدگاه ضد علم رهایبخش کمونیسم می‌باشند، سر بر آورد. بخش زیادی از این گرایش به طور نسبی بر مبنای درک ماتریالیسم مکانیکی از شناخت تغییرات مشخصی که در نظام امپریالیستی جهانی اتفاق افتاده بود باز ماند؛ و تاکنون نشان داده است که دیگر قادر نبوده و نیست که از جابه‌جائی‌ها و گسل‌ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت‌های بزرگ، درک همه جانبه‌ای بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک علمی برای مقابله با امپریالیسم ارائه دهد. چنین دیدگاهی ظرف یک دهه‌ی گذشته به‌عنوان یک جریان پسا مارکسیستی با رویکرد و متدلوژی ضد علمی به رویونیسم در غلطید.

کمونیست‌های انقلابی و به‌ویژه مائوئیست‌های انقلابی با رویکرد و متدولوژی علم ماتریالیسم دیالکتیک از درک همه جانبه‌ای از روند تکوین و پیشروی جهانی سازی سرمایه‌داری امپریالیستی مبتنی بر پروژه‌ی نئولیبرالیسم تحت رهبری امپریالیسم امریکا غافل نماندند و آن را در خط سیاسی ایدئولوژیکی خود ادغام نمودند. آنها به تحلیل از جابه‌جائی‌ها و گسل‌ها در اقتصاد جهان و رقابت میان قدرت‌های بزرگ برای پیشروی جنبش کمونیستی، سنتز نوینی ارائه داده‌اند و شناخت دقیق‌تر و علمی‌تری برای مبارزه با مالکیت خصوصی نظام سرمایه‌داری و حل تضاد اساسی آن سامان دادند.

کمونیست‌ها محو ستم مردسالارانه را بر مبنای فرایند حل ریشه‌ای و رادیکال تضاد اساسی و روند کارکرد تضاد اساسی سرمایه‌داری: بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی، می‌دانند. مارکس از همان ابتدا بدیل سرمایه‌داری را بر مبنای ریشه‌کن کردن کلیت ستم و استثمار از طریق کالبد شکافی نظام سرمایه‌داری، ارائه داد.

او در کتاب "نبردهای طبقاتی فرانسه" ایده‌ی صحیح محو چهار کلیت برای رسیدن به هدف نهایی جامعه جهانی کمونیستی را که مبتنی بر یک دوران طولانی پیچیده از مبارزه‌ی آگاهانه از طریق انقلاب کمونیستی و در ایجاد جامعه‌ی نوین سوسیالیستی چنین بیان می‌نماید "محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، محو کلیه‌ی روابط تولیدی که این تمایزات بر مبنای آن شکل گرفته‌اند، محو کلیه‌ی روابط اجتماعی برآمده از این روابط تولیدی و محو کلیه‌ی ایده‌های سنتی برخاسته از این روابط."

روشن است که تلاش آگاهانه‌ی عنصر ذهنی کمونیستی (تحت رهبری حزب پیش‌تاز کمونیست انقلابی طبقه‌ی کارگر) محو ستم مردسالارانه بر زنان را که هزاران سال در جوامع طبقاتی پیش‌سرمایه‌داری و جامعه‌ی سرمایه‌داری همچون زنجیر برده‌گی بر دست و پای زنان قفل گشته است، را با شاه‌کلید محو تمامی این چهار کلیت قابل باز شدن و رهایی می‌سازد. محو روابط اجتماعی و کلیه‌ی ایده‌های سنتی روابط سرمایه‌داری-منجمله ستم بر زنان- قابل حصول است و محو این چهار کلیت وظیفه تاریخی زن و مرد پرولتاریاست (کمونیست)، این وظیفه‌ی تاریخی نه به تنهایی بر عهده‌ی مردان و نه صرفاً تنها بر عهده‌ی زنان گذارده نشده و نمی‌تواند هم گذاشته شده باشد. این هم صحیح و نیز ضروری است که برای انقلاب کمونیستی خشم زنان به عنوان یک نیروی توانا را رها کنیم و زنجیرهای ستم مردسالاری بر زنان را بشکنیم! اما این نیز صحیح است که چنان تواناسازی‌ای به عنوان انبار باروت انقلاب کمونیستی نمی‌تواند تکیه‌ی یکجانبه‌ای بر

کالبد شکافی ستم بر زنان از برده‌داری تا نظم امپریالیسم جهان‌گستر

انقلاب زنانه باشد. با در نظر گرفتن نقش حیاتی زنان در انقلاب، انبار باروت هرچند یکی از عناصر اصلی و ضروری انقلاب کمونیستی است، اما تنها عنصر آن هم نیست.

همانگونه که باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا به‌درستی می‌گوید:

«شما نمی‌توانید خواهان پاره کردن تمام زنجیرها، به جز یکی باشید. شما نمی‌توانید بگویید که می‌خواهید از استثمار و ستم رها شوید، اما در عین حال خواهان حفظ سرکوب زنان توسط مردان باشید. شما نمی‌توانید بگویید خواهان رهایی بشریت هستید، اما در عین حال نیمی از بشریت را توسط نیمه دیگر به بردگی بکشانید. ستم بر زنان به طور کامل با تقسیم جامعه به اربابان و بردگان، استثمار کننده و استثمار شونده ارتباط ناگسستنی دارد، و پایان دادن به چنین شرایطی بدون آزادی کامل زنان غیر ممکن است. بنا بر تمامی این دلایل زنان نقش فوق‌العاده‌ای را نه تنها در ساختن انقلاب، بلکه مطمئناً در تمامی مسیر انقلاب بازی می‌کنند. خشم زنان می‌تواند و باید به طور کامل به عنوان یک نیروی توانا و برای نیل به انقلاب پرولتری به راه انداخته و رها شود.»

نقل از سخنان باب آواکیان جمع آوری شده در کتاب مبانی (بیسیک) فصل ۳ شماره ۲۲ صفحه ۸۶

زنان فاحشه نیستند، کیسه بوکس، مفعول در روابط جنسی و ماشین تولید نوزاد نیستند. بر خلاف احادیث و آیه‌های ارتجاعی کتب آسمانی که مرتباً در گوش بشریت زمزمه می‌شوند، زنان "مخلوقات اهریمنی و شیطانی" نیستند.

زنان انسان کامل‌اند!

برای آزادی زنان در ایران و در سرتاسر جهان مبارزه کنیم!

زنجیرها را بشکنیم! خشم زنان به عنوان یک نیروی توانا برای انقلاب را رها سازیم!

زنده باد مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم



زنجرها را بشکنیم!

خشم زنان به عنوان یک نیروی توانا برای انقلاب را رها نایم!

گروه تورش

